

نگار کتاب

سید محمد تقی حکی

۲۸

زبان عربی

سید محمد تقی حکیم



تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی

۱۳۸۷

سر شناسه:	حکیم، محمد تقی، ۱۳۰۵ -
عنوان و نام پدیدآور:	زبان عربی / محمد تقی حکیم.
مشخصات نشر:	تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری:	۱۱۶ ص.
شابک:	978-964-476-205-5
وضعیت فهرست نویسی:	فیبا.
یادداشت:	کتابنامه: ص. [۱۰۳] - ۱۰۶: همچنین به صورت زیر نویس.
موضوع:	زبان عربی -- راهنمای آموزشی.
موضوع:	زبان عربی -- جنبه های مذهبی -- اسلام.
موضوع:	زبان عربی -- معانی و بیان.
موضوع:	زبان عربی -- صرف و نحو.
شناسه افزوده:	دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
رده بندی کنگره:	PJ ۶۲۰۳/ح ۸۳۲ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی:	۴۹۲/۷۰۷۶
شماره کتابشناسی ملی:	۱۳۵۰۸۹۷



دفتر مرکزی: پاسداران، خیابان شهید ناطق نوری، بوستان کتاب. تلفن: ۲۲۸۵۵۱۶۴

عنوان: زبان عربی
نویسنده: سید محمد تقی حکیم
چاپ اول: ۱۳۸۷
این کتاب در ۴۰۰۰ نسخه در چاپخانه دفتر نشر فرهنگ اسلامی لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.
همه حق چاپ محفوظ است.
شابک: ۵-۲۰۵-۴۷۶-۹۶۴-۹۷۸
فروشگاهها و مراکز پخش:
فروشگاه فردوسی: میدان امام خمینی، خیابان فردوسی، نبش کوچه هنر. تلفن: ۳۳۱۱۴۲۸۸ - ۳۳۱۱۲۱۰۰
فروشگاه شماره یک: میدان انقلاب، بازارچه کتاب. تلفن: ۶۶۴۶۹۶۸۵
فروشگاه شماره دو: میدان انقلاب، خیابان ۱۶ آذر. تلفن: ۶۶۴۱۸۹۳۵
فروشگاه شماره سه: تجریش. تلفن: ۲۲۷۱۳۳۵۱
فروشگاه شماره چهار: میدان ارک، جنب مسجد ارک. تلفن: ۳۳۹۲۷۴۱۲ - ۳۳۹۲۰۳۰۷
فروشگاه شماره پنج: پاسداران، خیابان شهید ناطق نوری، گنجینه کتاب. تلفن: ۲۲۸۵۵۱۲۹
فروشگاه قم: خیابان ارم تلفن: ۷۷۳۸۱۵۰
فروشگاه مشهد: چهار راه شهداء، پشت باغ نادری، کوچه شهید خوراکیان، مجتمع گنجینه کتاب. تلفن: ۲۲۱۲۸۳۱ - ۲

فهرست

پیشگفتار ۱

بخش نخست: زبان عربی ۳

زبان عربی در سخنان پیشوایان دین ۵

مبتکر علم نحو ۶

ابوالاسود کیست؟ ۷

تعریف زبان عربی ۹

مزایای فراگیری زبان عربی ۹

زبان عربی در حوزه‌های علمیه و سایر مراکز آموزشی ۱۳

۴ هدف از یادگیری زبان عربی ۱۷

۸ معایب آشنا نبودن با زبان عربی ۲۰

بخش دوم: واژه‌شناسی ۲۳

ترتیب کتب لغت ۲۶

تعیین حرکت عین‌الفعل مضارع در کتب لغت ۲۷

افعال و اسماء ۲۸

وزن‌های مختلف افعال ۲۹

واژه‌های دو یا چند شکلی ۳۰

- ۳۰ افعال با حروف متعدی کننده
- ۳۱ تغییر در حرکت حروف
- ۳۱ واژه‌های چندمصدری
- ۳۲ جمع و مفرد
- ۳۲ حرکات مختلف بدون تغییر معنی
- ۳۳ واژه‌ای با یک معنی و اعراب مختلف واژه‌های پس از آن
- ۳۴ واژه‌های دارای چند معنی و اعراب واژه‌های بعد از آنها
- ۳۵ معانی مختلف واژه‌ها با تغییر حرکات آنها
- ۳۵ به کار بردن صورت جمع واژه به جای مفرد آن
- ۳۶ کاربرد صحیح برخی واژه‌های عربی در زبان فارسی
- ۳۶ تغییر در حروف اصلی واژه‌ها
- ۳۷ تبدیل حروف کلمه
- ۳۷ واژه‌های دخیل
- ۳۹ واژه‌های مترادف
- ۳۹ اختلاف در واژه‌های مترادف
- ۴۱ واژه‌های اضداد
- ۴۵ بخش سوم: اختلافات
- ۴۸ جمله و کلام
- ۵۰ ترکیب دو صیغه فعل تعجب
- ۵۱ الف و لام تعریف
- ۵۱ مشتقات
- ۵۳ مثنای اسم اشاره و اسم موصول
- ۵۴ یا ایها الرجل
- ۵۵ اَیّ چیست؟
- ۵۵ مفرد معرفه

فهرست / پ

معرب یا مبنی	۵۵
مضاف یا غیر مضاف	۵۶
هاء تنبيه	۵۶
جامد یا مشتق	۵۶
لَمْ	۵۶
عَسَى	۵۷
مصدر مجرد و فعل	۵۷
إِلَّا	۵۸
حَبَّذَا	۵۹
اسماء افعال منقول	۶۰
جرّ مضاف الیه	۶۰
لازم و متعدی بودن فعل	۶۱

بخش چهارم: استثنائات

بخش پنجم: مناظرات	۶۷
مسئله زنبوریه	۶۹
مباحثه مازنی	۷۲

بخش ششم: نمونه‌هایی از فصاحت و بلاغت

فصاحت و بلاغت در قرآن کریم	۷۷
فصاحت پیشوایان	۷۸
فصاحت پیامبر اکرم ﷺ	۷۹
فصاحت حضرت علی علیّه السلام	۸۰
فصاحت حضرت فاطمه زهرا علیّه السلام	۸۵
فصاحت حضرت زینب علیّه السلام	۸۸

۹۰ فصاحت امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام
۹۲ فصاحت امام حسین علیہ السلام
۹۳ فصاحت امام سجاد علیہ السلام
۹۵ نمونه‌هایی از فصاحت و بلاغت در گفتار ادبای عرب
۹۶ معلقات
۹۶ خلیل
۹۸ صاحب بن عبّاد
۱۰۱ عضدالدوله
۱۰۲ اشعار نغز

۱۰۳ منابع و مآخذ
۱۰۳ کتاب‌های چاپی
۱۰۷ کتاب‌های خطی
۱۰۷ کتاب‌های انگلیسی

پیشگفتار

مدت‌ها بود که هنگام تدریس ادبیات عربی در حوزه و دانشگاه نکاتی در ارتباط با این زبان به نظرم می‌آمد و اصولاً مسائلی در زمینه فراگیری این زبان در همه مؤسسات و مراکز علمی به ذهنم می‌رسید که آنها را به صورت پراکنده یادداشت می‌کردم. پس از گذشت چند سال مطالب به حدی رسید که بتوان نام آن را کتاب گذارد و احتمال داده می‌شد که اگر منتشر شود بعضی از علاقه‌مندان از آن مطالب بهره‌مند شوند یا برای آنان تذکر و یادآوری باشد بنابراین مسامحه را روا نداشتم و ترتیب و تنظیم آن مطالب را شروع کردم تا به صورت کتابی مرتب درآید.

بحمدالله خداوند توفیقی عنایت فرمود، موضوعات کلاً دسته‌بندی شد و هر کدام از آنها با تقدیم و تأخیر در شش بخش: زبان عربی، واژه‌شناسی، اختلافات، استثنائات، مناظرات و نمونه‌هایی از فصاحت و بلاغت تنظیم شد تا خواننده پس از مطالعه موضوعات، به سهولت به مطلب مورد نظر خود راهنمایی شود. نتیجه این حرکت و تلاش کتابی است که پیش روی شما قرار دارد.

زبان عربی همیشه و برای همه مسلمانان مورد توجه و عنایت بوده است. در گذشته که مراکز آموزش به صورت کنونی نبود تعلیم و تعلم در

مکتبخانه‌ها انجام می‌گرفت، بیشتر افراد غیر از یادگیری ادبیات فارسی و مطالعه دیوان شاعرانی همچون حافظ و سعدی، ادبیات عرب را نیز از کتاب‌هایی مانند جامع‌المقدمات فرا می‌گرفتند. اکنون نیز بیشتر جوان‌های مسلمان آرزو دارند که زبان عربی را بیاموزند تا مستقیماً معنی آیات قرآن و احادیث را بفهمند و از آنها استفاده نمایند.

به هر حال ما می‌مانیم و مشکلات زندگی و فرصت‌های کوتاه و آرزوهای دراز بنابراین باید با تأمل، تدبر و استفاده از راه و روشی صحیح برای دستیابی به هدف، چاره‌ای اندیشید. این کتاب ضمن عرضه پاره‌ای از ظرایف زبان عربی، درباره همین چاره‌جویی‌ها و برشمردن موانع، مواردی را پیشنهاد می‌کند، بعد نظر می‌دهد و پس از اشاره به راه و رسم آموزش زبان عربی در حوزه‌ها و دیگر مراکز، تلویحاً راه‌حل‌هایی ارائه می‌کند تا شاید خواننده راهی موافق وضع موجود خود بیابد، آن را به کار برد و به مقصود نزدیک گردد.

آرزوی ما این است که چنین خاصیتی در این کتاب باشد و اگر محقق شود همان‌گونه که شما خواننده موفق به هدف رسیده‌اید ما هم به منظور خود نایل شده‌ایم و کوشش ما به نتیجه رسیده است.

از خداوند متعال برای شما و خود مدد می‌جوییم و توفیق می‌خواهیم. بلطفه و فضله.

سید محمدتقی حکیم

نیاوران، تیرماه ۱۳۷۶ شمسی

بخش نخست
زبان عربی

زبان عربی در سخنان پیشوایان دین

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «رَجِمَ اللَّهُ امْرَأَةً أَضْلَحَ لِسَانَهُ»^۱؛ رحمت خدا بر کسی که زبان خویش را درست کند و نیز فرمود: «أَجَبُوا الْقَرَبَ ثَلَاثًا: يَأْتِي عَرَبِيٌّ وَالْقُرْآنَ عَرَبِيٌّ وَكَلَامَ أَهْلِ الْجَنَّةِ عَرَبِيٌّ»^۲؛ عرب را به خاطر سه چیز دوست بدارید: به خاطر آنکه من عربم، قرآن عربی است و زبان اهل بهشت نیز عربی می باشد. مردی در حضور پیامبر کلامی را غلط خواند، پیامبر به اصحاب فرمود: «اتَّشِدُّوا أَخَاكُمْ فَقَدْ ضَلَّ»^۳؛ برادران را ارشاد نمایید که گمراه شده است. علی علیه السلام فرمود: «أَلْعَلِمُ ثَلَاثَةً: أَلْفِيقَةُ لِلْأَذْيَانِ وَالطَّبُّ لِلْأَبْدَانِ وَالنَّحْوُ لِللِّسَانِ»^۴؛ علم بر سه قسم است: علم فقه برای احکام دین، علم طب برای سلامت بدن ها و علم نحو برای زبان. (۷)

امام صادق علیه السلام فرمود: «تَعَلَّمُوا الْعَرَبِيَّةَ فَإِنَّهَا كَلَامُ اللَّهِ الَّذِي يَكَلِّمُ بِهِ خَلْقَهُ»^۵؛ زبان عربی را فرا بگیرید؛ چه زبان عربی کلام خداست که به وسیله آن با مخلوق خود سخن می گوید و همچنین فرمود: «أَعْرَبُوا كَلَامَنَا فَإِنَّا قَوْمٌ فَصَحَاءُ»^۶؛ کلام ما را صحیح و واضح بازگو نمایید؛ چه ما قومی فصیح هستیم.

۱ و ۲. المطالع السعيد، مقدمه کتاب.

۳. نشأة النحو، ص ۱۶. ۴. تحف العقول، ص ۲۰۸. ۵. سفينة البحار، ج ۲، ص ۱۷۲.

۶. همان.

مبتکر علم نحو

جلال‌الدین سیوطی که در تاریخ پدیدآوردگان علوم و فنون، صاحب نظر است و در این زمینه کتابی به نام «الاولل» دارد، در ابتدای کتاب «البهجة المرضیه» مشهور به کتاب «سیوطی» در بخشی که از تقسیم کلمه به سه قسم اسم، فعل و حرف سخن می‌گوید، متذکر می‌شود که این تقسیم از حضرت علی علیه السلام، مبتکر این فن (نحو) است.^۱

ابن ابی‌الحدید در مقدمه شرح نهج البلاغه می‌نویسد: «همه مردم می‌دانند که علی بن ابی‌طالب علم نحو و عربی را ابداع کرد و اساس آن را بنا نهاد و مبانی و اصول آن علم را به ابوالاسود املا نمود. از آن جمله به ابوالاسود فرمود: کلام از سه کلمه اسم، فعل و حرف تشکیل می‌شود. اسم یا معرفه است یا نکره. اعراب به چهار قسم منقسم می‌گردد: رفع، نصب، جر و جزم. این مطالب خود نزدیک به معجزه است. زیرا نیروی بشری چنین انحصار و تقسیمی را درک نمی‌کند و به چنین استنباطی دست نمی‌یابد.»^۲

ابوالاسود می‌گوید: «بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام وارد شدم. در دست آن بزرگمرد ورقه‌ای دیدم. عرضه داشتم: «ای امیرالمؤمنین این ورقه چیست؟» علی علیه السلام فرمود: در کلام عرب تأمل نمودم، دیدم به واسطه آمیزش افراد غیرعرب، زبان عربی به تباهی کشیده شده است. خواستم اساس و پایه‌ای برای آن زبان به کار برم که مرجع و مورد اعتماد باشد. سپس علی علیه السلام آن ورقه را به من دادند که در آن نوشته شده بود: کلام از سه قسم کلمه، یعنی اسم، فعل و حرف درست می‌شود. اسم، آن چیزی است که مسمای خود را بیان می‌کند. فعل، آن چیزی است که به وسیله آن خبر می‌دهند، حرف، آن چیزی است که معنایی را برساند. آن گاه علی علیه السلام به من فرمود: وای ابوالاسود به همین ترتیب اصولی را تنظیم کن و آنچه به نظرت می‌رسد به گفته‌های من بیفزای و بدان ای ابوالاسود که اسم بر سه قسم است: ظاهر، مضمَر و اسمی که نه ظاهر است و نه مضمَر. مردم در مورد این اسمی که نه

۱. البهجة المرضیه، ج ۱، ص ۲۰.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۰.

ظاهر است و نه مضمّر، نظرات متفاوتی دارند. ابوالاسود می‌گوید: «منظور علی علیه السلام از چنین اسمی اسم مبهم است.» ابوالاسود می‌گوید: «من دو باب «عطف» و «نعت» را آماده کردم، پس از آن، دو باب «تعجب» و «استفهام» را تا آنکه به باب «إِنَّ» و اخواتها رسیدم، آن حروف را به جز «لَکِنْ» تنظیم نمودم.» ابوالاسود می‌گوید: «وقتی مطالب تنظیمی خود را بر علی علیه السلام عرضه نمودم، درباره باب «إِنَّ» و اخواتها به من امر فرمود که کلمه «لَکِنْ» را به آن حروف ضمیمه کنم و بدین ترتیب هر بابی از ابواب علم نحو را می‌نوشتیم، بر علی علیه السلام عرضه می‌داشتیم تا به حد کفایت رسید.» آن‌گاه علی علیه السلام فرمود: «ای ابوالاسود! ابواب را به همین نحو که تنظیم کرده‌ای خیلی خوب است.» و بدین مناسبت این علم، علم نحو نامیده شد.^۱

روزی دختر ابوالاسود به پدر خود گفت: «مَا أَحْسَنَ السَّمَاءِ؟ چه چیزی از آسمان زیباتر است؟ ابوالاسود جواب داد: «نُجُومُهَا؟ ستارگان آن. دختر گفت: «منظور من این نبود که چیزی پرسم، بلکه منظورم تعجب از زیبایی آسمان بود.» ابوالاسود به او گفت: «حال که چنین است باید بگویی، مَا أَحْسَنَ السَّمَاءِ؟ (به صورت فعل تعجب)؛ یعنی چقدر آسمان زیباست! و در این هنگام بود که ابوالاسود کتابی در علم نحو نگاشت.^۲

ابوالاسود کیست؟

ابوالاسود از بزرگان تابعین و مردی فاضل، بادرایت، فصیح و سریع‌الجواب بود. او شاعر و از طبقه اول شعرای اسلام به شمار می‌آمد، شیعه و دوستدار علی علیه السلام و اهل بیت بود و در نقل احادیث، مورد اعتماد و قبول همگان بود. دانشمندان و مورخان اهل سنت و شیعه در کتب خود به نیکی از او یاد کرده و او را ستوده‌اند.

ابوالاسود اهل بصره، نام او ظالم، پدر او عمرو و کنیه او ابوالاسود است

که بدان شهرت یافته. او از قبیله دُول (به ضم دال و کسر همزه بر وزن فُعِل است که به دلیل ثقیل بودن کسره، همزه آن مفتوح شده است) بود. وی در جنگ صفین در خدمت علی علیه السلام بود و از اصحاب امام حسن، امام حسین و امام سجاد علیهم السلام نیز بود.

او نخستین فردی است که قرآن را نقطه گذاری کرد و در سال شصت و هفت یا شصت و نه هجری در بصره به مرض طاعون از دنیا رفت. دیوان شعری دارد که این دو بیت از جمله اشعار او است:

«الْعَيْشُ لَتَيْشٍ إِلَّا مَا اقْتَصَدْتَ فَإِنْ تَشْرِيفٌ وَ تَبَذَّرَ لَعَيْتَ الضَّرَّ وَ الْقَطْبَا
وَ الْعِلْمُ زَيْنٌ وَ تَشْرِيفٌ لِصَاحِبِهِ فَاطْلُبْ هَدِيَّتَ فُنُونِ الْعِلْمِ وَ الْأَدَبِ»^۱
زندگی هنگامی زندگی است که در آن به اقتصاد رفتار کنی و اگر اسراف و تبذیر نمودی زیان و رنج خواهی دید. علم برای دارنده اش آرایش و شرف آور است. پس جویای علم باش تا به فنون علم و ادب هدایت شوی.

معاویه هدیه ای از جمله حلوا برای ابوالاسود فرستاد، دختر او پرسید: «این هدیه از جانب کیست؟» پدرش ابوالاسود گفت: «از معاویه. تا ما را فرب دهد و از دین برگرداند.» آن دختر فی البداهه این دو بیت را گفت:

«أَيُّ الشَّهِدِ الْمُزْعَفَرِ يَأْتِنَ حَرْبٌ تَبِيعَ عَلَيْكَ إِسْلَامًا وَ دِينًا
مَعَاذَ اللَّهِ كَيْفَ يَكُونُ هَذَا وَ مَوْلَانَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ»^۲
ای پسر حرب (معاویه) آیا با حلوای آمیخته با زعفران، ما اسلام و دین را به تو بفروشیم؟

پناه بر خدا، چگونه این کار ممکن است و حال آنکه مولای ما امیرالمؤمنین است.



۱. الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۰.

۲. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۲۳.

تعریف زبان عربی

منظور از زبان عربی، علم عربی یا به عبارت دیگر، مجموعه علومى است که تکلم و کتابت زبان عربی را به طور کامل آموزش می دهد که آن علوم عبارتند از:

۱. صرف؛

۲. نحو؛

۳. تجزیه و ترکیب؛

۴. مکالمه و اصطلاحات ویژه؛

۵. لغت؛

۶. معانی، بیان و بدیع.

صرف، برای ساختن کلمه؛ نحو، برای ترکیب کلمات؛ تجزیه و ترکیب، برای تطبیق دادن قواعد با کلمات و جملات؛ مکالمه، برای طرز صحبت کردن و به کار بردن اصطلاحات خاص؛ لغت، برای یافتن و به کار بردن کلمه‌ای که معنی مورد نظر را برساند و معانی، بیان و بدیع برای برخورداری کلام از رسایی، فصاحت، بلاغت و دور بودن از نارسایی و پیچیدگی لفظی و معنوی است. ل

مزایای فراگیری زبان عربی

مزیت یادگیری زبان عربی آن است تا کلمات و جملات عربی به درستی قرائت شود، جمله‌ها و واژه‌های عربی به خوبی تجزیه و ترکیب شود، معنی عبارات به روشنی درک شود، جملات و واژه‌های عربی ترجمه شود، به زبان عربی صحبت شود و عبارات موجود در یک زبان یا زبان‌های دیگر به عربی ترجمه شود و بالاتر از همه اینها کتاب آسمانی ما مسلمانان به زبان عربی است و فراگیری این زبان سبب می شود تا معنی قرآن را درک کنیم. همچنین اخبار و

احادیث اهل بیت پیامبر، امامان و رهبران دین اسلام، به زبان عربی است و یادگیری آن موجب دریافت بهتر معنی اخبار و احادیث، دعاها و زیارات می‌شود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با ایجاد رابطه با برادران مسلمان در کشورهای عربی خاورمیانه بر اساس وحدت اسلامی و با برقراری تفاهم بین ما و آنها در آرمان‌های انقلاب و نشر اسلام راستین آنچه می‌تواند ما را یاری دهد و به هدف برساند، قدرت تفهیم و تکلم به زبان عربی است. همان گونه که در سفرهای سالیانه حج مشاهده می‌شود، تبلیغ مبلغان اعزامی از سوی دولت جمهوری اسلامی ایران، جهت روشن کردن اذهان برادران دینی در ممالک مختلف اسلامی نسبت به انقلاب و اسلام اصیل، مؤثر و سودمند است؛^۱ البته گاه از زبان‌های دیگر مانند زبان انگلیسی جهت تبلیغ استفاده می‌شود اما چه قدر خوب است با داشتن زبانی همچون زبان قرآن، برای مکالمه با برادران مسلمان عرب، به زبان بیگانه متوسل نشویم.^۲

کسانی که با زبان عربی آشنا نیستند اما به دین و مطالعه متون اسلامی مثل قرآن و حدیث علاقه‌مندند، مجبورند برای دریافت معنی واضح‌ترین آیه و حدیث، از ترجمه آن استفاده کنند و پیرو افکار مترجم و کیفیت ترجمه او باشند ولی در صورت آموختن زبان عربی می‌توان مستقیم و بدون واسطه از کلام شیرین الهی و سخنان گهربار پیامبر و امامان، فضیلت کسب کرد؛ زیرا بین اصل کلام و ترجمه آن تفاوت بسیار است. ممکن است در آیه و حدیث با حفظ اصالت (عربی بودن) نکاتی باشد که در ترجمه نباشد. امکان دارد نکاتی جالب و ارزشمند در متن باشد که مترجم متوجه آنها نشده باشد یا به منظور اختصار، آنها را نیاورده باشد اما در صورت آشنایی با زبان عربی و تأمل در آن می‌توان به این نکات پی برد. پس چرا کسانی که در راه کسب دانش گام برمی‌دارند در یادگرفتن زبان عربی مسامحه می‌ورزند و خودشان را از فیض بزرگ محروم می‌دارند.^۳

(برخی بر این باورند که یاد گرفتن زبان عربی دشوار است. در صورتی که چنین نیست؛ زیرا خداوند استعداد فرا گرفتن هر دانشی را به بشر عطا فرموده است و چنانچه انسان با روش و اصولی صحیح در صدد برآید که علمی را فراگیرد، آن را می آموزد؛ بنابراین اگر آموختن زبان عربی با دلگرمی و پشتکار باشد و از خدا مدد خواسته شود مسلماً خدا یاری می کند و پس از آموزش، از منافع مادی و معنوی آن بهره مند می شوید و از زحمتی که در این راه می کشید نتیجه مثبت می گیرید.)

با فراگیری زبان عربی و آشنایی با قواعد آن، زبان فارسی نیز تقویت می شود و آشنایی با این زبان سبب آشنایی بهتر و بیشتر با اصول و قواعد زبان فارسی می شود؛ زیرا پس از آگاهی از دستور این دو زبان می توان آنها را با هم مقایسه کرد و تفاوت های موجود بین این دو را متوجه شد؛ مثلاً در زبان عربی فاعل پس از فعل می آید؛ مانند: «كَتَبَ سَعِيدٌ» (سعید نوشت) ولی در زبان فارسی معمولاً نخست فاعل و سپس فعل می آید؛ مانند: سعید نوشت.

هنگام یادگیری زبان عربی نه تنها با زبان فارسی، بلکه با زبان های دیگر نیز می توان بهتر و اصولی تر آشنا شد؛ مثلاً دستور و لغت زبان فرانسه مانند قواعد و لغت زبان عربی بسیار گسترده و دامنه دار است و از این لحاظ شباهتی با یکدیگر دارند. در گرامر زبان انگلیسی نیز قواعد و مسائلی شبیه قواعد زبان عربی وجود دارد بنابراین در صورت آشنایی با زبان های دیگری غیر از زبان عربی، مشترکات این زبان ها استخراج می شود، کم کم مقایسه بین زبان ها پدید می آید و تفاوت بین آنها آشکار می شود، در نتیجه فرد، کنجکاو می شود و تفاوت های موجود بین زبان ها را پیدا می کند؛ بنابراین هم زبان عربی تقویت می شود و هم زبان های دیگر. اینک نمونه ای از مقایسه بین زبان عربی و زبان انگلیسی:

نکره و معرفه: در زبان عربی گاه اسم به صورت نکره می آید؛ مانند کِتَابٌ

(کتابی). در زبان انگلیسی نیز اسم با "A" یا "An" نکره می‌شود؛ مانند:
A Man (مردی)، An apple (سیبی).^۱

در زبان عربی اسم نکره را می‌توان به وسیله «ال» معرفه کرد؛ مانند:
الکتاب (آن کتاب).

در زبان انگلیسی نیز اسم نکره با "The" معرفه می‌شود؛ مانند: The book
(آن کتاب).^۲

اشخاص و اشیا: در زبان عربی «مَنْ» برای اشخاص و «ما» برای اشیا به کار
می‌رود؛ مانند: مَنْ جاءَكَ (چه کسی به نزد تو آمد؟)، ما تقولُ؟ (چه
می‌گویی؟).

در زبان انگلیسی نیز معمولاً Who برای اشخاص و What برای اشیا به کار
می‌رود؛^۳ مانند:

Who is the boy? (آن پسر بچه کیست؟)

What is in your hand? (در دست شما چیست؟)

جمع: در زبان عربی با اضافه کردن «ون» یا «ین» و «ات» یا با تغییر هیئت مفرد
در اسم، به ترتیب، جمع مذکر سالم، جمع مؤنث سالم و جمع مکسر به دست
می‌آید؛ مانند مسلمون، مسلمین، مسلمات، کتب. در زبان انگلیسی نیز با
اضافه کردن "s" و با تغییر صورت مفرد، جمع درست می‌شود؛^۴ مانند:
Man : Men , Tree : Trees

مفرد و جمع: در زبان عربی کلماتی وجود دارد که مفرد و جمع آنها یکی است
مانند: فُلک (کشتی) که جمع آن نیز کلمه فُلک^۵ (کشتی‌ها) است.

۲. همان.

۱. راهنمای اسنشل، ج ۱، صص ۳-۵.

۳. "Essential English", vol.1, pp.33-34.

۴. "Essential English", vol.1, p. 25.

۵. المعجم الوسيط، ص ۷۰۱.

در زبان انگلیسی نیز کلمه Sheep هم به صورت مفرد است و هم به صورت جمع^۱. بنابراین این واژه ممکن است به معنی گوسفند یا گوسفندان به کار رود.

زبان عربی در حوزه‌های علمیه و سایر مراکز آموزشی

علت آنکه طلاب علوم دینی در حوزه‌های علمیه قواعد صرف و نحو عربی را به خوبی می‌آموزند و مسلط بر صرف کلمات، ریشه‌یابی آنها، تجزیه، ترکیب و ترجمه هستند، آن است که آنها حداقل به مدت سه سال ادبیات عرب می‌آموزند و در این مدت بیشتر کوشش آنها به این علم اختصاص دارد؛ بنابراین از این همه تلاش نتیجه می‌گیرند و هر چه بیشتر می‌خوانند بیشتر به نکات آن پی می‌برند.

طلاب علاوه بر نشستن در جلسه درس و گوش فرا دادن به سخنان استاد و پرسش درباره درس، برای روشن شدن مطلب، مطالعه نیز می‌کنند. آنها درسی را که هنوز از استاد فرا نگرفته‌اند، شب قبل مطالعه می‌کنند. با مطالعه قبلی، مقداری از آن یا همه آن را می‌فهمند و اگر مقداری از آن را متوجه نشده باشند، با آموزش استاد متوجه خواهند شد و بعد از آنکه درس را فرا گرفتند، شب، همان درس را مطالعه می‌کنند تا مطمئن شوند که مطالب درس برای آنها کاملاً واضح شده است.

طلاب علاوه بر مطالعه قبل از درس و پس از آن، مباحثه هم می‌کنند. به این ترتیب که هر کس با یک یا چند نفر از همدانش که بین آنها دوستی و رفاقتی به وجود آمده، درس روز قبل را با یکدیگر به بحث می‌گذارند. در جلسه مباحثه، یک نفر درسی را که روز گذشته از استاد فرا گرفته، بازگو می‌کند و مانند معلمی که به شاگردانش درس می‌دهد، درباره آن توضیح

1. "Essential English", vol.1, p. 46.

می‌دهد و دیگری یا دیگران در ضمن یا پس از بیان شخص بازگوکننده، اگر دربارهٔ مطالب بیان شده نظری دارند، آن را اظهار می‌کنند و دربارهٔ آن مطالب با یکدیگر بحث می‌کنند. اگر گوینده چیزی کم گفته باشد، شنونده‌ها مطلب را تکمیل می‌کنند و اگر در بیان او اشکال و ایرادی باشد، تذکر می‌دهند و چنانچه نحوهٔ درک او از درس، مغایر نحوهٔ درک دیگری یا دیگران باشد، آنها معترضانه در مقابل او می‌ایستند که گاهی این صحنه به مشاجره با صدای بلند منجر می‌شود و گفتگوی شدید بین آنها درمی‌گیرد.

به این ترتیب هر درس برای طلاب حداقل چهار بار تکرار می‌شود: مطالعهٔ شب قبل از درس، درس، مطالعهٔ مجدد شب بعد از درس و مباحثهٔ روز بعد.

مثلی بین طلاب رایج است که: «الْدَّرْسُ حَرْفٌ وَ التَّكْرَارُ أَلْفٌ»؛ درس یک حرف است و تکرار هزار حرف.

البته درس هزار بار تکرار نمی‌شود اما طلاب حتی المقدور می‌کوشند که فقط به درس اکتفا نکنند و برای رسوخ در ذهن و حافظه، درس را پیوسته بررسی نمایند.

کتاب‌هایی که طلاب معمولاً برای یاد گرفتن زبان عربی می‌خوانند عبارت است از: ۱. شرح امثله؛ ۲. صرف میر؛ ۳. تصریف؛ ۴. عوامل ملا محسن یا شرح العوامل؛ ۵. هدایه؛ ۶. شرح انموذج؛ ۷. صمدیه؛ ۸. سیوطی؛ ۹. شرح نظام؛ ۱۰. مغنی باب اول و باب چهارم.

شرح امثله و صرف میر، فارسی و بقیه کتب عربی است همچنین هفت کتاب نخست به ضمیمهٔ چند کتاب دیگر در مجموعه‌ای به نام جامع المقدمات گرد آمده است.

البته طلاب تا چند سال قبل مقید بودند که این کتب را به همین ترتیب

بخوانند ولی اکنون ممکن است بعضی از این کتاب‌ها خوانده نشود و به جای آنها از کتب جدیدی استفاده شود یا اصلاً ضرورتی برای خواندن آن احساس نشود؛ مانند کتاب شرح نظام و شرح نمودج که کمتر خوانده می‌شود یا کتاب صرف میر و تصریف که به جای آنها کتاب صرف ساده یا کتاب دیگری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اما دانش آموزان، دانشجویان و افرادی که در مراکز علمی (غیر از حوزه‌ها) درس زبان عربی می‌خوانند، چند علم باید بخوانند و یاد بگیرند که یکی از آنها عربی است. مشکلات روزمره زندگی نیز مانع تکرار این درس می‌شود تا جایی که گاه ممکن است کمتر از دو ساعت در هفته درس عربی مطالعه شود؛ بنابراین با این شیوه آموزش نمی‌توان با دریای شگرف زبان عربی آشنا شد. در کتاب‌های عربی دبیرستان یا سطوح بالاتر، قواعد عربی به روشنی توضیح داده شده و با چاپ اعلا، اعراب‌گذاری کامل و بدون غلط عرضه می‌شود. این کتاب‌ها تمرین‌های زیادی دارد و برای افرادی که اصل قواعد را خوب می‌آموزند، تمرین‌های مفیدی است و سبب تسلط فرد به قواعد عربی می‌شود؛ اما متأسفانه بعضی از استفاده‌کنندگان از این کتب، عادت کرده‌اند که بیشتر روی تمرین‌ها تکیه کنند و بدون آنکه قاعده را خوب متوجه شوند به حل تمرین‌ها می‌پردازند و چون قاعده برای آنها درست مفهوم نیست، مجبور می‌شوند حل تمرین‌هایی را که با ابعاد مختلف، بسیار عالی و خوب تنظیم شده‌اند از دیگران بپرسند و حل تمرین‌ها به ترتیبی که از دیگران پرسیده شود و دیگران راهنمایی کنند، نتیجه‌ای برای محصلان ندارد؛ زیرا مثلاً اگر چند صفحه تمرین مربوط به فعل مجهول ماضی و فعل مجهول مضارع با پرسش از این و آن حل شود، بقیه فعل‌های مجهول زبان عربی و فعل‌هایی که در تمرین‌ها ذکر نشده چگونه باید به صورت فعل مجهول درآید؟ در صورتی که اگر از ابتدا قاعده‌ای که در کتاب راجع به فعل معلوم و فعل مجهول هست،

درست یاد گرفته شود، نه تنها تمرین‌های کتاب بلکه همه فعل‌های مجهول زبان عربی که در قرآن، دعا، زیارات، اخبار، احادیث، کتب، مجلات و روزنامه‌های عربی هست قابل فهم می‌شود و می‌توان هر فعل معلوم را به صورت فعل مجهول درآورد.

بعضی از دانش‌آموزان و دانشجویان که عربی می‌خوانند، پاره‌ای از قواعد را یاد می‌گیرند اما اگر جمله‌ای عربی برای تجزیه و ترکیب به آنها داده شود، نمی‌توانند آن را تجزیه و ترکیب نمایند؛ زیرا درست متوجه نشده‌اند که اصول تجزیه و ترکیب چیست. آنها نمی‌دانند عربی خواندن و یادگیری صرف و نحو برای آن است که انسان بتواند جملات را تجزیه و ترکیب کند و در نتیجه معنا و مفهوم جمله را به دست بیاورد.

معنای تجزیه آن است که کلمات جمله به صورت مجزا یعنی جزء جزء مورد بررسی قرار گیرد و ویژگی هر واژه به صورت جداگانه تعیین شود؛ مثلاً اگر واژه، اسم است باید مشخص شود که: متصرف است یا غیرمتصرف؟ مفرد است یا مثنی یا جمع؟ و غیره. اگر واژه فعل است، ماضی است یا مضارع یا امر؟ و اگر واژه حرف است چه نوع حرفی می‌باشد؟ عامل است یا نه؟

معنی ترکیب نیز آن است که نحوه ارتباط واژه‌ها با یکدیگر مورد بررسی قرار گیرد، مبتدا، خبر، فعل، فاعل و غیره تشخیص داده شود و حرکات آخر واژه‌ها به درستی قرائت شود.

در مراکزی که زبان عربی رشته تخصصی آنجا محسوب می‌شود، مانند رشته ادبیات عرب در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران یا مراکزی که اهتمام بیشتری بر آموزش زبان عربی دارند، مانند دانشگاه تربیت مدرس یا دانشگاه امام صادق (علیه السلام) یا دانشکده الهیات یا دانشگاه آزاد اسلامی در رشته معارف اسلامی که برنامه‌های ممتدی برای آموزش زبان عربی دارند و علاوه بر کتاب‌های مقدماتی؛ مانند کتاب‌های عربی دانش‌آموزان و

دانشجویان رشته زبان فارسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، کتاب‌های سطح بالاتری، مانند شرح ابن عقیل تدریس می‌شود و به مکالمه زبان عربی اهمیت داده می‌شود، دانشجویان از تاریخ ادبیات زبان عرب آگاه می‌شوند، با سبک‌های مختلف زبان عربی در قرون گذشته آشنا می‌شوند، اشعار شعرا را بررسی می‌کنند، سیر زبان عربی را از قدیم تا عصر حاضر ملاحظه می‌نمایند، از مسائل اختلافی مطلع می‌شوند، به نظریات جمهور، کوفین و بصرین واقف می‌گردند، واژه‌های گوناگون قبایل عرب همچون بنی تمیم و حجازین را متوجه می‌شوند و خلاصه با مسائل مفید و جالبی آشنا می‌شوند که کمک زیادی به فراگیری زبان عربی می‌کند، در چنین مجامعی، دانشجویان علاقه‌مند، زبان عربی را یاد می‌گیرند و می‌توانند عبارات عربی را به صورت صحیح تجزیه و ترکیب نمایند، به عربی تکلم کنند، کتب و مجلات عربی را بخوانند و به زبان عربی مقاله و مطلب بنویسند.

هدف از یادگیری زبان عربی

هر کس برای هدفی خاص زبان عربی را فرا می‌گیرد ولی معمولاً در حوزه‌های علمیه زبان عربی و به‌طور کلی ادبیات عرب، مقدمه یادگیری علوم دیگری است که به علم اصول فقه و فقه ختم می‌شود و سرانجام به اجتهاد می‌انجامد.

طلابی که هدفشان اجتهاد است بایستی در راه تحصیل این مقصود، منسله مراتبی را مورد نظر داشته باشند تا کاملاً به هدف خود دست یابند و چنانچه ترتیب معمول و تجربه شده رعایت نشود، در فراگیری علوم که پیش رو دارند با مشکل مواجه می‌شوند و در یادگیری این علوم توفیقی به دست نمی‌آورند. ترتیب رسیدن به اجتهاد تحت عنوان «درس سطح» به صورت زیر است:

دروسی که طلاب در حوزه‌ها می‌خوانند در دو دوره متمایز به نام درس سطح و درس خارج نامگذاری شده است. در درس سطح از کتب مربوط به علوم مختلف استفاده می‌شود. طلاب مطالب این کتاب‌ها را می‌آموزند و به ذهن می‌سپارند. آنها نخست مقدمات، یعنی ادبیات عرب را از کتبی که در پیش نام بردیم، می‌خوانند. پس از ادبیات عرب به علم اصول فقه و فقه بدین صورت می‌پردازند: در علم اصول فقه کتاب معالم، اصول الفقه مظفر، رسائل شیخ انصاری و کفایة الاصول، و در فقه کتاب شرح لمعه و مکاسب شیخ انصاری.

طلاب ضمن فراگرفتن ادبیات عرب، اصول فقه و فقه، علوم دیگری را از روی کتب زیر بدین شرح کسب می‌کنند: حاشیه ملا عبد الله و منطق مظفر در علم منطق؛ بدایة الحکمه، نهایة الحکمه و شرح منظومه سبزواری در فلسفه؛ شرح باب حادی عشر و عقائد الامامیه در اصول اعتقادات؛ کتبی در علم رجال (راوی شناسی) و در علم درایه (حدیث شناسی).

طلاب در دوره سطح در کنار کتاب‌ها و علوم نامبرده الزاماً از تفسیر، احکام، اخلاق، تاریخ اسلام، سیره پیشوایان دین، علوم انسانی و اقتصاد نیز اطلاعاتی به دست می‌آورند. البته گاه ممکن است با تصویب مدیریت محترم حوزه یا نظر اساتید مربوطه، به جای کتاب‌های ذکر شده کتب دیگری مورد استفاده قرار گیرد ولی کتاب رسائل، مکاسب و کفایة الاصول از این امر مستثناست؛ زیرا این سه کتاب جایگاه ویژه‌ای دارد که تاکنون هیچ کتابی جایگزین آنها نشده است.

در درس خارج در حین درس، نیاز به استفاده از کتاب نیست. محور بحث در این درس، مسائل اصول فقه یا مسائل فقه است که اولی درس خارج اصول و دومی درس خارج فقه خوانده می‌شود. البته در درس خارج اصول یا فقه گاهی در صورت نیاز از نکات ادبی، سخن به میان می‌آید.

اساتید درس خارج، مجتهدانی هستند که پس از رسیدن به درجه اجتهاد و

مطالعه و پژوهش در تفسیر آیات الاحکام، احادیث مربوط به احکام، علم رجال، علم درایه، مسائل علم اصول فقه و مسائل فقه؛ مباحث علم اصول فقه و فقه را براساس آخرین نظریه اساتید و مجتهدان صاحب نظر، برای طلاب بیان می کنند و در پایان هر مسئله و قاعده ای، نظر خود را درباره آن قواعد و مسائل اظهار می نمایند. شاگردان و طلاب فارغ التحصیل از دوره سطح، با استفاده از درس خارج، با مطالب عمیق و گسترده اصولی و فقهی آشنا می شوند و ذهن آنها به نکات تازه ای متوجه می گردد. کم کم خودشان در آن مسائل صاحب نظر می شوند و هنگامی که بتوانند اظهار نظر شخصی نمایند به درجه اجتهاد رسیده اند.

در درس خارج، شاگردان میرز آنچه استاد در درس به آنها القا نموده، بعد از درس برای شاگردانی که مایل به شنیدن دوباره مطالب استاد هستند بیان می کنند. این بازگو کردن درس در اصطلاح مدرسان، تقریر (جمع آن تقریرات) نام دارد و بازگوکننده را «مُقرِّر» می گویند. گاهی هم این شاگردان میرز، مطالب استاد را به رشته تحریر درمی آورند، آنها را به نظر استاد می رسانند و پس از بررسی و تأیید وی، آنها را با عنوان تقریرات درس اصول یا فقه استاد، تألیف، چاپ و منتشر می نمایند؛ مانند تقریرات آیت الله نائینی از فقها و مدرسان مشهور حوزه علمیه نجف در قرن اخیر که به قلم شاگرد ممتاز ایشان، آیت الله العظمی خوئی نگارش یافته و مورد تأیید و تصویب آیت الله نائینی واقع شده است؛ این تقریرات در دو جلد تنظیم شده که جلد نخست در مباحث الفاظ و جلد دوم در ادله عقلیه است.

متأسفانه برخی از طلاب از این مراتب تحصیلی غافل می شوند و بدون داشتن برنامه صحیح به جای خواندن کتابی به خواندن کتاب دیگر می پردازند و در نیمه راه می مانند و مجبور می شوند صحنه مقدس تحصیل تا اجتهاد را

ترک گویند و تحصیل را به طور ناقص رها کنند. بدتر از آن افرادی هستند که در مراکزی غیر از حوزه‌ها برای دستیابی به علوم اسلامی به صورت نامرتب به تحصیل می‌پردازند و اصلاً نمی‌دانند برای چه می‌خواهند عربی بخوانند و برخی از آنها قبل از تحصیل و تکمیل این زبان به علم دیگری روی می‌آورند. این روش نامنظم تحصیلی، به هیچ وجه آنها را از علوم اسلامی آگاه نمی‌سازد.

معایب آشنا نبودن با زبان عربی

بی‌بهره بودن از علم عربی و ندانستن یا رعایت نکردن قواعد صرف و نحو گاهی اشکالاتی پیش می‌آورد؛ غلط خواندن اصل کلمه یا اعراب آن، معنی جمله را تغییر می‌دهد و در صورتی که این کار عالماً و عامداً انجام گرفته باشد، موجب کفر نیز می‌شود؛ به عنوان مثال به سه نمونه زیر دقت کنید:

۱. در اوایل سوره توبه آمده است: «إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ»؛ خداوند از مشرکان بیزار است و پیامبر او. در این آیه باید لام رسوله یا به ضم خوانده شود که مبتدا باشد و خبر آن محذوف، به این تقدیر: «وَرَسُولُهُ أَيْضاً بَرِيءٌ مِنْهُمْ»^۲ (و پیامبر او نیز از آنان (مشرکان) بیزار است) یا به فتح خوانده شود تا عطف بر الله باشد، در این صورت نیز خبر آن محذوف است، به این تقدیر: «وَرَسُولُهُ بَرِيءٌ مِنْهُمْ»^۳ (و پیامبر او از آنان بیزار است) اما اگر لام رسوله به کسر خوانده شود غلط است و معنای آن کاملاً عوض می‌شود و به این ترتیب معنای آیه می‌شود: خداوند از مشرکان و پیامبرش بیزار است.

ابوالاسود دؤلی شنید که شخصی لام کلمه رسوله را از آیه قرآن: «إِنَّ اللَّهَ

هَرِي مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولِهِ» به جر می خواند که همان معنی کفرآمیز از آن برداشت می شود. ابوالاسود گفت: «گمان نمی کردم، کار مردم به اینجا برسد، و تصمیم گرفت که علم نحو را استخراج کند»^۱

۲. معمول است که شب های احیای ماه مبارک رمضان، دعای جوشن کبیر در مجالس دعا خوانده می شود اما بعضی از دعاخوان ها دعا را صحیح نمی خوانند؛ مثلاً گاه به جای: «يَا مَنْ أَنْعَمَ بِطَوْلِهِ»^۲ به فتح «طاء» طُول، به معنی احسان (یعنی ای کسی که با احسان خود نعمت داده است)، می خوانند: «يَا مَنْ أَنْعَمَ بِطَوْلِهِ» به ضم «طاء»، طُول به معنی درازا (یعنی ای کسی که با درازای خود نعمت داده است) و واضح است که این غلط سبب کفر می شود؛ زیرا خدا جسم نیست که درازا یا پهنا داشته باشد؛

۳. در یکی از جلسات دعای کمیل، قبل از شروع دعای کمیل، سجده آخر دعای صبح خوانده شد. این سجده با «إِلَهِی قَلْبِی مَخْجُوْبَةٌ» شروع می شود و رسم شده به صورت دعا بدون حالت سجده خوانده شود. در ذکر این سجده دعاخوان به جای خواندن کلمه بِحُرْمَةٍ در جمله: «وَإِغْفِرْ ذُنُوبِی كُلَّهَا بِحُرْمَةِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ» (خدایا به احترام محمد و آل محمد گناهانم را ببخش) خواند بِحُرْمِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ (خدایا به جرم محمد و آل محمد گناهانم را ببخش) و این نیز موجب کفر می شود.

۱. تأسیس الشیعه العلوم الاسلام، ص ۴۹.

۲. مفاتیح الجنان، دعای جوشن کبیر، فقره ۸۲.

بخش دوم
واژه‌شناسی

در هر زبان، واژه‌شناسی علم مهمی است که در آن واژه از ابعاد مختلف مورد توجه قرار می‌گیرد. واژه‌های هر زبان مانند دریایی است که هر چه انسان در آن غوطه‌ور شود، باز جایی نرفته از آن باقی است.

در زبان عربی که گستردگی‌اش مسلم است، شناخت واژه‌ها و آگاهی از کم و کیف آنها دشوار و وقت‌گیر می‌باشد.

مطالب مرتبط با لغت آن قدر زیاد است که هر چه درباره آن مطلب نوشته شود مانند قطره‌ای است در برابر اقیانوس.

در زبان عربی هر کدام از افعال، اسماء، مشتقات و جوامد، از لحاظ حرکات، سکانات، تصرفات و تغییراتی که در آنها ایجاد می‌شود، شامل نکات جالبی است که قابل دقت و تحقیق است بنابراین برای بیان مسائل مختلف واژه‌ها باید کتاب یا کتاب‌ها نوشت. اگر فرد علاقه‌مند به فضیلت و ادب، کتاب لغت جامعی را از ابتدا تا انتها با دقت مطالعه کند، آن گاه متوجه می‌شود که چه قاموسی دارد و چه گنجینه‌ای در کتابخانه‌اش موجود است اما او غافل است و فکر می‌کند آن کتاب، کوچک و ناقص می‌باشد و نمی‌شود از آن استفاده کرد و باید کتاب‌های لغت دیگری هم تهیه نمود.

برخی با وجود داشتن کتاب لغت المنجد، اقرب الموارد، مجمع البحرین، صحاح اللغة، قاموس اللغة، تاج العروس، منتهی الارب، المعجم الوسیط،

المنجد الطلاب و سایر کتب لغت «عربی به عربی» و «عربی به فارسی» را که اخیراً تألیف شده، دارند؛ اما باز هم تعداد آن‌ها را کم می‌دانند و فکر می‌کنند این کتاب‌ها مفید نیستند و باید مثلاً لسان العرب را هم داشته باشند و به آن مراجعه کنند. البته گاهی برای تحقیق، مراجعه به کتب لغت متعدد و مبسوط لازم است ولی نباید کتب لغت غیر مبسوط را دست کم گرفت؛ زیرا اگر کسی مثلاً یکی از کتاب‌های لغت را از ابتدا تا انتها مطالعه کند و فقط درباره اسم تحقیق کند و اسم جنس، اسم ذات، اسم معنی، مصدر، اسم مصدر، مصدر صناعی، اصیل و اسم دخیل را بررسی کند و اینکه کدام اسم از لفظ خودش جمع ندارد و کدام اسم از لفظ خودش مفرد ندارد و سایر مطالب مربوط به اسم و همچنین نکات مربوط به فعل و حرف را مورد بررسی قرار دهد، آن‌گاه متوجه می‌شود چه چیزهای مهم و جالبی به ذهن سپرده است و چه نکات ظریف و جالبی را فراگرفته است!

در بین لغات، لغات مترادف، مشترک و متضاد وجود دارد که پژوهشگر طی مطالعه و تحقیق به آنها پی می‌برد. اگر کسی مسائل مربوط به واژه‌ها را دسته‌بندی کند و برای هر یک مثال و نمونه‌ای ارائه کند، می‌تواند مسائل بسیار شیرین، خواندنی و شنیدنی عرضه نماید.

در این بخش به دلیل علاقه این جانب به دانش و فن لغت، مطالبی را گاه به صورت دسته‌بندی شده و یا پراکنده گنجانده‌ام؛ تا شاید برای افراد مشتاق، شیرین و مفید باشد.

ترتیب کتب لغت

بیشتر مؤلفان کتب لغت، در تنظیم کتاب خود، با رعایت ترتیب حروف الفبا، حرف نخست کلمه را ملاک ترتیب لغت قرار می‌دهند؛ مثلاً «أَمِنْ» را در حرف «همزه»، «غَلَبَ» را در حرف «غین» و «تَدِمَ» را در حرف «نون»

می‌آورند؛ مانند کتب صحاح، قاموس، لسان‌العرب، اقرب‌الموارد، المنجد و غیره اما بعضی از کتب لغت، حرف آخر کلمه را ملاک ترتیب قرار می‌دهند؛ مانند مجمع‌البحرین. در این کتاب‌ها سه کلمه فوق را به ترتیب در حرف «نون»، «باء» و «میم» باید جستجو کرد.

اخیراً آقای محمود عادل کتاب مجمع‌البحرین را به روش سایر کتب لغت (یعنی روش اول) به رشته تحریر درآورده است.

تعیین حرکت عین‌الفعل مضارع در کتب لغت

در کتب لغت معمولاً فعل ماضی را با اعراب می‌آورند بعضی از کتب لغت برای تعیین حرکت عین‌الفعل مضارع، آن فعل را به فعلی تشبیه می‌کنند که حرکت عین‌الفعل مضارع آن مشهور است؛ مثلاً در مجمع‌البحرین درباره‌ی واژه «فَطَمَ» آمده است: «فَطَمْتُ الرِّضِيعَ» (شیرخوار را از شیر گرفتم) بعد می‌نویسد: «مِنْ بَابِ ضَرَبَ» (از باب ضَرَبَ) یعنی «فَطَمَ» از لحاظ وزن ماضی و مضارع، هموزن «ضَرَبَ» است و همان‌گونه که مضارع ضَرَبَ (يَضْرِبُ) بر وزن يَفْعِلُ می‌آید، مضارع «فَطَمَ» نیز بر وزن يَفْعِلُ می‌آید و بدین ترتیب مضارع فَطَمَ می‌شود، يَفْطِمُ؛ اما در بعضی از کتب لغت، مانند اقرب‌الموارد، شیوه‌ی دیگری به کار رفته، بدین ترتیب که در مقدمه کتاب، شش باب ماضی و مضارع ثلاثی مجرد همراه با مثال‌هایی بدین ترتیب نوشته شده است:

الباب الاول باب نَصَرَ يَنْصُرُ بفتح العين في الماضي و ضمها في المضارع و علامته (ن)

الباب الثاني باب ضَرَبَ يَضْرِبُ بفتح العين في الماضي و كسرها في المضارع و علامته (ض)

الباب الثالث باب قَطَعَ يَقْطَعُ بفتح العين في الماضي و المضارع و علامته (ع)

الباب الرابع باب عَلِمَ يَعْلَمُ بكسر العين فى الماضى و فتحها فى المضارع و علامته (ل)

الباب الخامس باب كَرُمَ يَكْرُمُ بضم العين فى الماضى و المضارع و علامته (ر)
الباب السادس باب حَسِبَ يَحْسِبُ بكسر العين فى الماضى و المضارع و علامته (س) و هو قليل.

در این کتاب به همراه هر فعل ماضی ثلاثی مجرد یکی از علامت‌های بالا آمده است؛ مثلاً بعد از کلمه حَضَرَ «ن» آمده یعنی مضارع حَضَرَ، مانند نَصَرَ يَنْصُرُ بر وزن يَفْعُلُ می‌آید و گاهی ممکن است کلمه‌ای مطابق دو یا سه وزن از اوزان فوق به کار رفته باشد، چنانکه در همین مبحث لغات، نظیر آن خواهد آمد. در کتاب المنجد شیوه تشخیص حرکت عین الفعل مضارع، آسان‌تر و واضح‌تر ارائه شده است. در این کتاب بعد از هر فعل ماضی ثلاثی مجرد، خط تیره‌ای آمده و علامت ضمه یا فتحه بالای آن خط و علامت کسره زیر آن خط گذارده شده است، به این ترتیب: ُ، َ، ِ؛ علامت ضمه، یعنی عین الفعل مضارع آن فعل، مضموم است؛ مانند طَلَعَ (طلوع کرد) ُ که مضارع آن يَطْلُعُ است؛ علامت فتحه، یعنی عین الفعل مضارع آن مفتوح است؛ مانند طَمَعَ (طمع کرد) َ که مضارع آن يَطْمَعُ می‌باشد و علامت کسره، یعنی عین الفعل مضارع آن مکسور است؛ مانند عَرَضَ (عرضه کرد) ِ که مضارع آن يَعْرِضُ می‌باشد.

گاه ممکن است عین الفعل مضارع با دو حرکت بیاید؛ مثلاً با ضمه یا کسره که در آن صورت بالای خط تیره ضمه و پایین آن کسره قرار می‌گیرد؛ مانند: سَرَدَ (سوراخ کرد) ِ که مضارع آن يَسْرُدُ یا يَسْرِدُ است.

افعال و اسماء

در بیشتر کتب لغت مانند المنجد نخست افعال مربوط به لغت ذکر می‌شود و

پس اسماء و مشتقات آن؛ مثلاً در واژه صبح، ابتدا صَبَحَ، صَبَحَ، صَبَحَ، أَصْبَحَ، تَصَبَّحَ، تَصَبَّحَ، اِصْطَبَّحَ، اِصْبَاحٌ، اِسْتَصْبَحَ می‌آید و پس از آن، صُبِحَ، صُبْحَةٌ، صَبَاحٌ، صَبِيحَةٌ، أَصْبُوخَةٌ، صُبَاحٌ، صُبَاحِيَّةٌ، صُبَاحِيٌّ، أَصْبَحَ، صَبُوحٌ، صَبِيحٌ، صَبْحَانِ، صَبَاحِيَّةٌ، مُصْبِحٌ، مُصْبِحٌ و مُصْبِحٌ ذکر می‌شود.

در بعضی از کتب لغت، مانند منتهی‌الارب ابتدا اسماء و مشتقات ذکر می‌شود و پس از آن افعال می‌آید؛ مثلاً در واژه صبح که لغات آن به تفصیل ذکر شد، ابتدا اسماء و پس از آن افعال می‌آید.

وزن‌های مختلف افعال

بعضی از افعال از لحاظ حرکت عین الفعل در ماضی و مضارع به صورت‌های مختلف در می‌آیند و با هر صورتی معنای خاصی پیدا می‌کنند؛ مانند:

۱. فعل ماضی «قدم» بر سه وزن آمده: قَدَمَ، قَدِمَ، قَدَّمَ و مضارع آن بر دو وزن آمده: يَقْدُمُ، يَقْدَمُ.

بدین ترتیب: قَدَمَ، يَقْدُمُ، قَدَمًا و قَدُومًا: القوم: سَبَقَهُم (بر آنان پیشی گرفت)؛

قَدِمَ، يَقْدَمُ، قَدُومًا و مَقْدَمًا و قَدَمَانًا: المدينة: أَتَاهَا (وارد شهر شد): مِنْ سَفَرِهِ: عادَ (از سفر برگشت). وقتی خیر مقدم می‌گویند یعنی ورود یا بازگشت از سفر به خیر و خوشی باد؛

قَدَّمَ، يَقْدُمُ، قَدَمًا و قَدَامَةً: قَضَى عَلَى وُجُودِهِ زَمَنٌ طَوِيلٌ ضِدَّ حَدَثٍ^۱ (زمان طولانی از وجود آن گذشت، قدیم شد، ضد جدید)؛

۲. فعل ماضی «حمس» بر دو وزن آمده: حَمَسَ، حَمَسَ و مضارع آن بر دو وزن آمده: يَحْمِسُ، يَحْمِسُ. بدین ترتیب حَمَسَ، يَحْمِسُ، حَمَسًا: اِسْتَدَّ وَ صَلَّبَ فِي الدِّينِ وَ الْقِتَالِ (در دین و جنگ شدید و محکم شد)؛

خَمْسٌ، يَخْمُسُ، حَمَاسَةً: شَجَعٌ^۱ (دلیر شد)؛
 ۳. فعل ماضی «وهم» بر دو وزن آمده است: وَهَمَ، وَهِمَ و مضارع آن نیز بر دو وزن آمده: يُوْهِمُ، يُوْهِمُ.
 بدین ترتیب: وَهَمَ، يُوْهِمُ، وَهَمًا (به خاطرش گذشت در صورتی که خواست او چیز دیگری بود؛ خیال کرد).
 وَهِمَ، يُوْهِمُ، وَهَمًا فِي الْحِسَابِ^۲ (در حساب اشتباه کرد).

واژه‌های دو یا چند شکلی

گاهی حروف برخی از واژه‌ها به دو صورت به کار می‌رود و در هر دو صورت معنی خاصی دارد؛ مانند:

۱. بَسَطَ (بخش کرد) که با صاد نیز آمده و صحیح است^۳؛ در قرآن مجید در سوره بقره، آیه ۲۴۵ آمده است: «وَاللَّهُ يَفِيضُ وَيَبْسُطُ» به جای «يَبْسُطُ»؛
۲. بَسَقَ (آب دهان انداخت) که با صاد نیز آمده است: بَصَقَ^۴ و این دو واژه در اصل بَزَقَ (آب دهان انداخت) بوده‌اند^۵؛
۳. صراط در آیه «لَقَدْ جَاءَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ» با سین نیز صحیح است^۶؛
۴. جَدَفَ و جَدَثَ هر دو به معنی قبر^۷؛
۵. ثَمَّ و قُمْ هر دو از حروف عطف هستند که به یک معنی به کار رفته‌اند.^۸

افعال با حروف متعدی کننده

بعضی از افعال با متعدی شدن به وسیله حروف مختلف جر، معانی مختلف یا

۱. اقرب الموارد، ص ۲۳۰. ۲. المنجد، ص ۱۰۲۴.
 ۳. مجمع البحرین، ب س ط، ص ۱۹۹. ۴. المنجد، ب س ق، ص ۳۵.
 ۵. المفردات، ب س ق، ص ۴۶. ۶. تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۷.
 ۷. السیرة النبویه، ج ۱، ص ۲۵۱. ۸. همان، ص ۲۵۱.

متضادی پیدا می‌کنند؛ مانند:

۱. رَغِبَ که با «فی» و «إلی» به معنی رو کردن، توجه نمودن و رغبت داشتن است^۱؛ مانند: «وإلی رَبِّکَ فَارْغَبْ»^۲؛ به پروردگارت توجه کن و با «عَنْ» معنی روگردانی دارد^۳؛ مانند: «قَالَ أَرَأِیْتَ أَنْتَ عَنْ إِلَهِی یا اِبْرَاهِیْمَ»^۴؛ آذر گفت: «ای ابراهیم آیا از خدایان من روگردانی؟»^۵

۲. تَهَالَكَ باب تَفَاعَلَ از هَلَكَ که با «فی» یک معنی و با «عَلَى» معنی دیگری دارد؛ مانند تَهَالَكَ فِی الْأَمْرِ: جَدَّ فِیْهِ مُسْتَعْجِلًا؛ شتابان در کار جدیت نمود و تَهَالَكَ عَلَى الشَّيْءِ: إِشْتَدَّ حِرْصُهُ؛ حرص او زیاد شد.^۶

تغییر در حرکت حروف

با تغییر حرکت در حرف نخست برخی از واژه‌ها معنی آنها تغییر می‌کند؛ مثلاً عِشَاء به معنی شامی است که شبانگاه صرف می‌شود و عِشَاء به معنی هنگام نماز مغرب تا هنگام نماز عشاء است.^۷

واژه‌های چندمصدری

لازم نیست فعل ثلاثی مجرد حتماً یک مصدر داشته باشد. گاه در کتب لغت برای بعضی از لغات پس از فعل ماضی چند مصدر ذکر شده است؛ مثلاً کلمه غَفَلَ سه مصدر دارد:

۱. غُفِلَ مانند قُعُود، مصدر قَعَدَ؛ ۲. غَفَلَهَ مانند کَثَرَه، مصدر کَثُرَ؛ ۳. غَفَلَ مانند طَلَبَ، مصدر طَلَبَ.^۷

۱. المنجد، رغب، ص ۲۷۱. ۲. الم نشرح ۹۴: ۸. ۳. المنجد، رغب، ص ۲۷۱.

۴. مریم ۱۹: ۴۶. ۵. اقرب الموارد، هلك، ص ۱۳۹۸.

۶. المفردات، صص ۳۳۵-۳۳۶.

۷. مجمع البحرین، ج ۲، ص ۳۲۲.

جمع و مفرد

بعضی از واژه‌ها از لفظ خود جمع ندارند؛ مانند:

۱. إِمْرَأَةٌ (زن)، مُؤنثُ إِمْرَأَةٍ (انسان) که جمع آن نِسَاءٌ وَنِسْوَةٌ (زنان) است؛^۱

۲. الْمَرْءُ (انسان) که جمع آن رِجَالٌ (مردان) می‌باشد.^۲

گاهی بعضی از اسم‌های جمع با اسم مفرد یا مصدر اشتباه می‌شود؛ مانند:

۱. سُوقٌ جمع ساق که ممکن است با واژه سُوقٌ به معنی بازار اشتباه شود؛

۲. شَبَابٌ جمع شَابٌ (جوان) که ممکن است با شَبَابٌ (جوانی) که مصدر است، اشتباه شود.^۳

بعضی از واژه‌ها بر وزن جمع است اما جمع نمی‌باشد؛ مانند کلمه سَرَاوِلٌ که مفرد اعجمی است ولی بر وزن مَفَاعِلِ آمده. از این جهت نحوین آن را از لحاظ وزن شبیه جمع می‌دانند و آن را غیرمنصرف می‌شمرند ولی بعضی از نحوین معتقدند، سراویل مفرد نیست بلکه جمع است و مفرد آن سِرْوَالٌ می‌باشد؛^۴

بعضی از واژه‌ها، جمع هستند اما مفرد ندارند مانند کلمه «دهاریر» به معنی زمان‌های گذشته در جمله کَانَ هَذَا فِی ذَهْرِ الدَّهَارِیرِ؛ این در زمان‌های گذشته بوده است یا به معنی شدید در جمله دَهْرٌ دَهَارِیرٌ (روزگار سخت) که جمع است و مفردی از لفظ خود ندارد.^۵

حرکات مختلف بدون تغییر معنی

بعضی از حروف برخی از واژه‌ها ممکن است با دو یا سه حرکت خوانده شوند بدون اینکه معنی آن کلمه تغییر کند؛ مانند:

۱ و ۲. المنجد، ص ۸۱۰. ۳. اقرب الموارد، ج ۱، ص ۵۶۶.

۴. سیوطی، ج ۲، ص ۱۳۱. ۵. المعجم الوسیط، ص ۲۹۹.

۱. المرء (انسان) مثلثة الميم^۱ است؛ یعنی میم آن با سه حرکت ضمه، فتحه و کسره تلفظ می‌شود؛

۲. کلمه امرء (انسان) با همزه وصل که حرکت «راء» آن تابع حرکت همزه آخر است بنابراین اگر رفع باشد امرء، اگر نصب باشد امرء و اگر جر باشد امرء خوانده می‌شود و جایز است که در هر حال مضموم یا مفتوح باشد؛^۲

۳. کلمه أربعاء (روز چهارشنبه) مثلثة الباء است و «باء» آن ممکن است مضموم، مفتوح یا مکسور شود: أَرْبُعاء، أَرْبِعاء و أَرْبِعاء؛^۳

۴. کلمه رشوه مثلثة الراء است و ممکن است «راء» آن مضموم، مفتوح یا مکسور باشد: رُشْوَه، رَشْوَه و رِشْوَه؛^۴

۵. هیت (بیا) که «هاء» آن با فتحه و کسره و «تاء» آن با ضمه، فتحه و کسره آمده است و جمعاً شش صورت پیدا می‌کند: هَيْتٌ، هَيْتِ، هَيْتٍ، هَيْتٍ، هَيْتٌ، هَيْتٌ. هیت و هیتِ اما در قرآن کریم با فتح «هاء» و «تاء» آمده است: «وَقَالَتْ هَيْتْ لَكَ».^۵

واژه‌ای با یک معنی و اعراب مختلف واژه‌های پس از آن

بعضی از واژه‌ها در جملات مختلف با یک معنی به کار می‌رود اما جایز است واژه پس از آن چند نوع اعراب مختلف داشته باشد؛ مانند کلمه «سِی» که از لحاظ وزن و معنی مانند «مِثْل» است که معمولاً واژه «ما» در آخر آن و «واو» و «لا» در ابتدای آن می‌آید و «وَلَا سِیِّمَا» می‌شود. واژه «وَلَا سِیِّمَا» هر جا به کار رود به معنی «به‌ویژه» در زبان فارسی است؛ اما اسم بعد از «وَلَا سِیِّمَا» جایز

۱ و ۲. المنجد، ص ۸۱۰. ۳. لسان العرب، ج ۵، ص ۱۲۰.

۴. همان، ص ۲۲۳. ۵. المعجم الوسیط، ص ۱۰۰۲.

۶. یوسف ۱۲: ۲۳.

است مجرور یا مرفوع شود، بدون هیچ شرطی و ممکن است منصوب شود به شرط آنکه نکره باشد. در شعر زیر از *إِمْرَأَةُ الْقَيْسِ* اسم بعد از «وَلَا سِيَّما» با هر سه اعراب خوانده می‌شود:

أَلَا رَبُّ يَوْمٍ صَالِحٍ لَكَ مِنْهُمَا وَلَا سِيَّما يَوْمٍ بِدَلَّةٍ جَلِيلٍ

در اینجا حرکت جر بنابر اضافه و زاید بودن «ما» بین مضاف «سَيِّ» و مضاف‌الیه (اسم بعد) به کار می‌رود، به واسطه آنکه بعد از «سَيِّ» برای مضمّر محذوفی خبر باشد، حرکت رفع به کار می‌رود که در این صورت «ما» موصوله یا نکره که جمله بعد صفت آن است و تقدیر آن چنین می‌شود: «وَلَا مِثْلَ الَّذِي هُوَ يَوْمٌ» یا «لَا مِثْلَ شَيْءٍ هُوَ يَوْمٌ» و حرکت نصب بنا بر تمیز بودن به کار می‌رود ولی از بین این سه نوع حرکت، حرکت جر مناسب‌تر است.^۱

واژه‌های دارای چند معنی و اعراب واژه‌های بعد از آنها

بعضی از واژه‌ها چند معنی دارند و با هر یک از آنها معانی واژه بعد از آنها اعراب خاصی پیدا می‌کند؛ مانند: واژه «بَلَّة» که ممکن است سه معنی داشته باشد:

۱. اسم فعل امری باشد به معنی دَع (واگذار) که در این صورت بعد از آن منصوب می‌شود به دلیل مفعول بودن؛
 ۲. مصدری باشد به معنی تَرَك (رها کن) که در این صورت بعد از آن مجرور می‌شود به دلیل اضافه بودن؛
 ۳. اسمی باشد، مرادف کَيْفَ (چگونه) استفهام که در این صورت بعد از آن مرفوع می‌شود به دلیل خبر بودن. شعر زیر به این سه صورت خوانده می‌شود:
- تَذَرُ الْجَمَاعَةَ ضَالِحِيَّاهَا مَاتَهَا بَلَّةٌ لَّا كَفَّ كَأَنَّهَا لَمْ تُخْلَقِ^۲

معانی مختلف واژه‌ها با تغییر حرکات آنها

معنی برخی واژه‌ها با تغییر حرکات سه گانه در حرف نخست آنها تغییر می‌کند. مانند:

۱. حَجَر: اسم خاص؛ حَجَر: منع؛ حِجَر: دامن؛
۲. جَنَّة: باغ (بهشت)؛ جِنَّة: جمع جِن؛ جُنَّة: پوشش، سپر؛
۳. بُر: گندم؛ بَر: خشکی؛ بَر: نیکی؛
۴. رُب: شیر، عصاره، جوشانده، آب میوه؛ رَب: صاحب، سرپرست؛ رَب: جماعت مردان؛
۵. وُد: اسم بتی، محبت؛ وَد: میخ؛ وَد: محبت و رضایت؛
۶. حُجَّة: دلیل و استدلال؛ حَجَّة: یک حج؛ حِجَّة: سال؛
۷. جُزْم: گناه؛ جَزْم: بریدن چیزی از درخت و غیره؛ جِزْم: جثه و هیكل هر چیز؛
۸. جُنون: دیوانگی؛ جَنون: داخل شدن شب؛ جِنون: صدای زنبور عسل؛
۹. وُزْد: سیر قرمز؛ وَرْد: گُل؛ وِرْد: هر چیزی که وظیفه باشد مانند دعا؛
۱۰. مُلْک: سلطنت؛ مَلْک: زدن و کوبیدن آهسته؛ مِلْک: زمین و آبادی.^۱

به کار بردن صورت جمع واژه به جای مفرد آن

در زبان فارسی گاه جمع عربی به جای مفرد واژه به کار می‌رود و این صورت جمع چنان رایج شده که مفرد آن واژه‌ای نامأنوس است؛ مثلاً کلمه طَلَبَه که جمع طالب (دانش‌آموز، طالب علم) است برای یک فرد به کار می‌رود؛ مثلاً فرد می‌گوید، من طلبه‌ای بیش نیستم و منظور آن است که طالبی بیش نیستم ولی اگر به جای آن گفته شود، من طالبی بیش نیستم، خلاف معمول است. همچنین کلمه عَمَلَه جمع عامل (کارگر) است؛ مثلاً گفته می‌شود، برو

عمله‌ای بیاور؛ یعنی عامل (کارگری) بیاور و اگر گفته شود: برو عاملی بیاور خلاف عرف است و شنونده ممکن است درست متوجه نشود که منظور چیست.

کاربرد صحیح برخی واژه‌های عربی در زبان فارسی

بعضی واژه‌های عربی در زبان فارسی از زبان مردم عادی شنیده می‌شود که به صورت صحیح به کار می‌رود؛ مثلاً گفته می‌شود فلانی ناشی است، یعنی کارآموده نیست و تجربه ندارد.

این واژه در زبان عربی نیز همین معنی را دارد. البته «یاء» آن در اصل همزه بوده (ناشی)؛ چون از «نَشَأَ، يَنْشَأُ» گرفته شده؛ مثلاً گفته می‌شود، سَعِيدٌ أَمِينٌ لَكِنَّهُ نَاشِيٌّ فِي الْعَمَلِ؛ سعید امین است ولی تجربه کاری ندارد.

تغییر در حروف اصلی واژه‌ها

بعضی واژه‌ها از اصل خود عدول کرده‌اند؛ یعنی بعضی از حروف آنها تغییر کرده و به صورت دیگری درآمده است؛ بنابراین برای استخراج معنی آنها از کتب لغت باید اصل این کلمات در نظر گرفته شود؛ زیرا در کتب لغت حرف اصلی ابتدای کلمه منظور می‌شود و چنانچه حرف اول بدلی یا محذوف باشد، در کتاب لغت نمی‌توان واژه را به راحتی پیدا کرد؛ مانند:

۱. تَقْوَى که در اصل وَقِيٌّ بوده. «واو» در ابتدای کلمه به «تاء» و «یاء» ماقبل آخر به «واو» تبدیل شده است؛^۱

۲. اِثَّقَى فعل ماضی باب افتعال از وَقَى در اصل اِوْتَقَى بوده. «واو» ساکن ماقبل مکسور به دلیل وجود کسره ماقبل به «یاء» تبدیل شده و به دلیل ادغام، به

- «تاء» تبدیل و در «تاء» افتعال ادغام گردیده و اِتَّقَى شده است؛^۱
۳. عِدَّة که در اصل وِعْد بوده. «واو» حذف گردیده، کسره آن به حرف ساکن بعد که عین باشد منتقل گردیده و به جای «واو»، «تاء» در آخر آن آمده و عِدَّة شده است؛^۲
۴. ثُرَات در اصل وُرَات بوده که «واو» به «تاء» مبدل شده است.^۳

تبدیل حروف کلمه

هرگاه فاء الفعل باب افتعال، «صاد» یا «ضاد» باشد، «تاء» افتعال در فعل و اسم به «طاء» تبدیل می‌شود؛ مانند اِضْطَلَّحَ (فعل ماضی) اِضْطِلَّاح (مصدر) و اِضْطَرَّبَ (فعل ماضی) اِضْطِرَّاب (مصدر) که در اصل، اِضْتَلَّحَ، اِضْتِلَّاح، اِضْتَرَّبَ و اِضْتِرَّاب بوده است.^۴

واژه‌های دخیل

- بعضی واژه‌ها در زبان عربی دخیل هستند؛ یعنی از زبان دیگر به زبان عربی داخل شده‌اند^۵ که آنها را مُعَرَّب نیز می‌گویند؛ یعنی از زبان بیگانه به زبان عربی وارد شده و به صورت یک واژه عربی درآمده‌اند؛^۶ مانند:
۱. دَفْتَر، به معنی برگ‌های به هم پیوسته کاغذ که جمع آن دَفَاتِر است و گفته می‌شود که مُعَرَّب است؛^۷
۲. بَنَد، به معنی عَلم بزرگ، فارسی مُعَرَّب است و متجددین یک فقره کامل از قانون را بَنَد می‌گویند؛^۸

۱. لسان العرب، ج ۱۵، صص ۱۷۸-۱۷۹.

۲. شرح رضی بر شافیه، ج ۳، ص ۸۹، پاورقی.

۳. مجمع البحرین، ج ۴، ورث، صص ۱۸۶-۱۸۷.

۴. المنجد، ص ۲۰۵. ۵. همان، ص ۵۱۶.

۶. تصریف، ص ۳۴.

۷. اقرب الموارد، ص ۳۳۹.

۸. المعجم الوسیط، ص ۷۱.

۳. بَنَدَر، محل لنگر انداختن کشتی‌ها در بندرگاه است که فارسی می‌باشد و اکنون به شهرهای بزرگ که دارای روستاهای تابعه هستند گفته می‌شود؛^۱
۴. شَطْرَنج، در اصل فارسی و شَتَرَنگ یعنی شش رنگ بوده؛ زیرا در این بازی شش صورت وجود دارد و گاف آن به جیم تبدیل شده است؛^۲
۵. اِبْرِشَم (ابریشم).^۳
- همان گونه که بعضی از واژه‌ها از زبان‌های دیگر در عربی وارد شده گاهی بعضی از واژه‌های فارسی یا عربی با کمی تغییر در زبان‌های دیگر وارد شده‌اند که نمونه‌ای از آنها در زبان انگلیسی به صورت زیر است:
- غول (قُلْ به زبان شوشتری، یعنی کلبه، آغل، مغاکی در دشت یا کوه)،^۴ ghoul
- شَرِبَت، شَرَبَت،^۵ sherbet
- وِزیر، وزیر،^۶ vizier
- بازار، بازار،^۷ bazaar
- کامفور، کافور،^۸ camphor
- الجبر، جبر،^۹ algebra
- جَرِبَل، غربال،^{۱۰} garble
- عَزَل، غزال (آهو)،^{۱۱} gazelle

۱. المعجم الوسيط، ص ۷۱. ۲. المنجد، ص ۴۰۰. ۳. المعجم الوسيط، ص ۲.

4. "Webster's New Word Dictionary", p. 588.
 5. "Webster's New Word Dictionary", p. 1312.
 6. "Webster's New Word Dictionary", p. 1590.
 7. "Webster's New Word Dictionary", p. 120.
 8. "Webster's New Word Dictionary", p. 204.
 9. "Webster's New Word Dictionary", p. 34.
 10. "Webster's New Word Dictionary", p. 575.
 11. "Webster's New Word Dictionary", p. 579.

واژه‌های مترادف

واژه‌های مترادف واژه‌هایی هستند که همه آنها یک معنی را می‌رسانند، اعم از فعل و اسم؛ فعل، مانند *دَنَى* و *قَرَّبَ* که هر دو به معنی «نزدیک شد» هستند و اسم، مانند انسان و بشر؛ یا مانند *أَسَدٌ*، *لَيْثٌ*، *قَسْوَرَه*، *صَيْغَمٌ*، *غَضَنَفَرٌ* و غیره که همه نام‌های شیر درنده است.

در کتب لغت، واژه‌های مترادف زیادی دیده می‌شود و همان‌گونه که در باب مشترک، مشهور است که «عین» هفتاد معنی دارد، نام‌های شیر، سگ و شتر نیز هفتاد نام دارند.^۱

اختلاف در واژه‌های مترادف

بعضی از محققان با مسئله ترادف لغات مخالفت کرده و گفته‌اند، این واژه‌های مترادف در ظاهر یک معنی و مقصود را می‌رسانند ولی اگر هر کدام از این الفاظ مورد بررسی دقیق قرار گیرند، معلوم می‌شود که با دیگر الفاظ مترادف، تفاوتی هر چند جزئی و کم دارند؛ بنابراین این دسته از لغویون در صدد تشخیص تفاوت‌های آنها برآمده و با آوردن شاهد و مثال از موارد استعمال مترادفات، به این نتیجه رسیده‌اند که تفاوت‌های آنها قطعی است. این افراد، تحقیقات خود را در ضمن کتاب لغت یا به صورت مستقل بیان کرده‌اند؛ مانند ابن قُتیبَه که در کتاب *ادب الکاتب* بابی را به این موضوع اختصاص داده یا ابوهلال عسگری که کتاب مستقلی به نام *الفروق اللغویه* تألیف کرده است.^۲

۱. ابوالعلاء معری، متوفای سال ۴۴۹ هـ ق شاعر و ادیب معروف، فضایل سید مرتضی را شنید و مشتاق زیارت او شد و خود را به مجلس او رسانید. هنگامی که وارد مجلس شد، خواست نزدیک سید مرتضی بنشیند اما چون نابینا بود، پایش به مردی که در آن مجلس حاضر بود، خورد. آن مرد ابوالعلاء را نمی‌شناخت، گفت این سگ کیست؟ معری گفت: سگ، کسی است که هفتاد اسم برای سگ نداند. هنگامی که سید مرتضی این سخن را شنید، معری را نزدیک خود نشانید، او را امتحان کرد و او را یگانه زمان و اعجوبه دوران یافت (*الکنی و الالقب*، ج ۳، ص ۱۴۹).

۲. مقدمه *فروق اللغات*، به قلم محمد رضوان الدایه، صص ۴-۵.

نمونه‌هایی از تفاوت‌های واژه‌های مترادف به صورت زیر است:

۱. خوف و خشیت در لغت هر دو به معنی ترس است ولی خوف و خشیت از خدا در اصطلاح عرفا با یکدیگر فرق دارد، بدین معنی که خوف، تأثر نفس است از کیفری که به دلیل ارتکاب به اعمال نهی شده و تقصیر در طاعات باید تحمل کرد؛ که این ترس برای بیشتر مردم حاصل می‌شود. گرچه مراتب بالای آن جز برای افراد کمی حاصل نمی‌شود ولی خشیت حالتی است که هنگام توجه به عظمت و هیبت خالق و ترس از بی‌ارتباطی با او حاصل می‌شود و این حالت فقط برای افرادی که از حال کبریا اطلاع دارند و لذت قرب را چشیده‌اند، پدید می‌آید و از این جهت خداوند متعال فرموده است: «فَمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»^۱؛ تنها دانایان از خداوند خشیت دارند. پس

خشیت، خوف خاصی است که گاهی به آن خوف گفته می‌شود؛^۲

۲. واژه خبر و نبأ ظاهراً یک معنی دارند ولی با هم متفاوت هستند؛ چه نبأ، خبر مهم است و کلمه نبی از همین نبأ گرفته شده است؛ زیرا پیامبر اخبار مهمی از جانب خداوند ارائه می‌دهد. پروردگار در قرآن کریم می‌فرماید: «تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ»^۳؛ ای پیامبر از اخبار مهم موسی و فرعون برای تو می‌خوانیم و در جای دیگر فرموده است: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَأِ الْعَظِيمِ»^۴؛ از چه چیز از یکدیگر می‌پرسند، از خبر مهم بزرگ (قیامت). راغب در مفردات گفته است: «نبأ خبری است که دارای فایده بزرگی باشد و یقین یا ظن غالب به آن خبر حاصل شود و به خبری که این خصوصیات را نداشته باشد نبأ نمی‌گویند. دیگر آنکه حق خبری که به آن نبأ می‌گویند آن است که از دروغ برکنار باشد. مانند خبر

۱. سوره فاطر ۳۵: ۲۸. ۲. مجمع‌البحرین، ج ۱، ص ۶۵۳.

۳. سوره قصص ۲۸: ۳. ۴. سوره نبأ ۷۸: ۲.

خدا، خبر پیامبر و خبر متواتر یعنی خبری که خبرآوران آن این قدر باشند که انسان از خبر آنها یقین حاصل کند.^۱

واژه‌های اضداد

در زبان عربی واژه‌هایی وجود دارد که هر کدام از آنها دو معنی خلاف یکدیگر دارند و آنها را «اضداد» می‌گویند. نمونه‌ای از آنها به ترتیب حروف الفبا به صورت زیر ذکر می‌شود:^۲

الف

أَزْر: قوت، ضعف؛

باء

بَثْر: قلیل، کثیر؛

تاء

تَبِيع: تابع، متبوع؛

ثاء

ثَأْتَأُ الْإِبِلَ: شتر را سیراب کرد، شتر را تشنه کرد؛

جیم

جَعْفَر: نهر بزرگ، نهر کوچک؛

حاء

حَزَف: شتر چاق، شتر لاغر؛

خاء

خَفَاء: آشکار شدن، پنهان شدن؛

۱. فروق اللغات، صص ۱۲۰-۱۱۸.

۲. همان، صص ۲۴۰-۲۲۵.

دال

دون: فوق، تحت؛

ذال

ذَرْب (مصدر ذَرْبٌ يَذْرُبُ): فساد معده، سلامت معده؛

راء

رَكُوب: راکب، مرکوب؛

زاء

زوج: زوج، فرد؛

سین

ساجِر: آدم نکوهش شده مفسد، آدم ستوده شده دانا؛

شین

شُجاع: آدم قوی، آدم ضعیف؛

صاد

صَلَاة: مسجد مسلمانان، معبد یهود؛

ضاد

ضِعْف: مانند، دو برابر؛

طاء

طَرَب: اندوه، شادی؛

ظاء

ظَنّ: یقین، شک؛

عین

عَزْرَة: او را گرامی داشت، او را ملامت کرد؛

غین

غَابِر: گذشته، باقی؛

فاء

فَاز: نجات یافت، هلاک گردید؛

قاف

قَعَدَ: نشست، برخاست؛

کاف

كُلَّ: کل، بعض؛

لام

لَحَنَ: غلط، صحیح؛

میم

مَثَلَّ: به پاخاست، به زمین چسبید؛

نون

نَاهِل: تشنه، سیراب؛

واو

وَرَاء: پشت، جلو؛

هاء

أَهْلَبَ: بی‌مو، پر‌مو.

بخش سوم
اختلافات

در بعضی از قواعد صرف و نحو عربی یا اعراب کلمه یا جمله‌ای بین صرفیون و نحویون اختلاف نظر وجود دارد که اثر آن اختلاف در تجزیه و ترکیب جملات به روشنی دیده می‌شود. این اختلاف گاه بین دو گروه و زمانی بین چند گروه به وجود می‌آید. در این بین اگر اکثریتی دربارهٔ مطلبی اتفاق نظر داشته باشند، این نظر تحت عنوان جمهور عرضه می‌شود؛ مثلاً دربارهٔ اعراب فعل مضارع گفته می‌شود، اگر نون تأکید با فعل مضارع بیاید و بین فعل و نون تأکید فاصله‌ای نباشد، فعل مضارع مبنی است، مانند یَذْهَبُ و اگر فاصله‌ای مانند «واو» جمع باشد، همچون یَذْهَبُونَ فعل مضارع معرب است و مذهب جمهور همین است ولی اخفش گفته است: «هرگاه نون تأکید با فعل مضارع بیاید، چه متصل به فعل باشد و چه نباشد، فعل مضارع مبنی است و از برخی نقل شده که فعل مضارع، معرب است، حتی اگر «نون تأکید» به آن متصل شود.^۱»

گاه اختلاف بین دو دسته مشهور است؛ مانند باب تنازع که از نظر اهل بصره اعمال عامل دوم اولی است و نزد اهل کوفه اعمال عامل اول^۲، یا مانند «ما» شبیه به «لیس» که نزد بنی تمیم عمل نمی‌کنند و نزد اهل حجاز عمل می‌کنند.^۳

۲. سیوطی، ج ۱، ص ۱۹۱.

۱. شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۳۹.

۳. شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۳۰۲.

گاه اختلاف بین دو یا چند نفر از بزرگان نحویین است که نمونه آن در مباحث آینده خواهد آمد.

بعضی مواقع اختلاف درباره کلمه خاص، مربوط به لهجه و زبان قبیله معینی است؛ مانند «الف و لام» تعریف که نزد طایفه طی «ام» به جای آن به کار می رود و مثلاً «ام کتاب» به جای «الکتاب» گفته می شود.^۱

گاه یک طرف قضیه درباره اختلاف به ندرت به کار می رود که به آن شاذ و نادر می گویند؛ مانند: أَب، أَخ و حَم که اعراب مشهور آنها، آن است که رفع به «واو»، نصب به «الف» و جر به «یا» باشد؛ مانند أَبُوهُ، أَبَاهُ و أُیُّیهِ و اعراب نادر آنها، آن است که به نقص خوانده شوند؛ یعنی «واو»، «الف» و «یا» از آخر آنها حذف شود و اعرابشان با حرکت ظاهری روی «باء»، «خاء» و «میم» باشد؛ مانند: أَبُّهُ، أَبَّهُ و أُیِّیهِ.^۲

چند مسئله مهم اختلافی برای نمونه در صفحات بعدی ذکر می شود؛ البته ابتدا اختلاف جمله و کلام که اختلاف در نام و عنوان جمله است، مورد بررسی قرار می گیرد.

جمله و کلام

بعضی از علما جمله و کلام را مترادف می دانند و می گویند هر جمله ای کلام و هر کلامی جمله است؛ اما بعضی آنها را عام و خاص مطلق می شمرند؛ یعنی جمله، عام و کلام، خاص است؛ بنابراین هر کلامی جمله می باشد اما هر جمله ای کلام نیست. نظرات متفاوت ارباب علم درباره جمله و کلام به صورت زیر است:

۱. زمخشری در کتاب خود، «مفصل»، جمله و کلام را مترادف می داند، زیرا پس از فراغت از تعریف کلام گفته است: «و آن را یعنی (کلام را) جمله گویند»^۳؛
۲. شیخ بهائی می گوید: «الجملة قول تضمن الكلمتين بالسناد فهي لعم من الکلام

۱. سیوطی، ج ۱، ص ۱۱. ۲. الفیه ابن مالک، ص ۵. ۳. شرح صمدیه، ص ۲۱۹.

عند الاكثر^۱؛ جمله قولی است که متضمن دو کلمه با اسناد (نسبت دادن) باشد. پس نزد اکثر علما جمله اعم از کلام است. منظور از اسناد آن است که دو کلمه با هم ضمیمه شوند؛ خواه با انضمام آنها فایده‌ای حاصل شده باشد (یعنی مفهوم داشته باشد) و خواه نشده باشد. اگر فایده‌ای داشت به گونه‌ای که سکوت بر آن صحیح باشد، کلام است و اگر فایده نداشت، جمله است. پس جمله بر کلام و غیر کلام صدق می‌کند بنابراین هر کلامی جمله است ولی هر جمله‌ای کلام نیست؛

۳. جمال‌الدین عبدالله بن یوسف مشهور به ابن هشام می‌گوید: «کلام قول مفیدی است که از روی قصد گفته شده باشد و مقصود از مفید آن است که دلالت بر معنایی کند که سکوت بر آن صحیح باشد و جمله عبارت است از فعل و فاعل، مانند قام زید (زید ایستاد) و یا مبتدا و خبر، مانند زید قائم (زید ایستاده است) و آنچه به منزله فعل و فاعل و مبتدا و خبر باشد مانند:

۱. ضَرَبَ اللَّصُّ (زده شد دزد)؛

۲. أَقَامَ الزَّيْدَانِ (آیا ایستاده‌اند دو زید)؛

۳. كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا (زید ایستاده بود)؛

۴. ظَنَنْتُ زَيْدًا قَائِمًا (گمان کردم زید ایستاده است).^۲

مصطفی محمد عرفة مشهور به دسوقی در توضیح مثال‌های چهارگانه فوق می‌گوید: «مثال اول به منزله فعل و فاعل است؛ زیرا «لص» نایب فاعل است و نایب فاعل به منزله فاعل است و مثال دوم نیز به منزله فعل و فاعل است؛ زیرا زیدان فاعل قائم است که اسم فاعل می‌باشد نه فعل؛ و احتمال می‌رود که به منزله مبتدا و خبر باشد؛ زیرا قائم اگرچه مبتداست الا اینکه زیدان مانند خبر است نه خبر. در جمله سوم احتمال می‌رود که به منزله فعل و فاعل باشد؛ زیرا زید مانند فاعل است؛ چون اسم کان است و فاعل نیست و احتمال می‌رود که به منزله مبتدا و خبر باشد نظر به اینکه اصل دو معمول (اسم

۱. صمدیه از جامع المقدمات، ص ۳۲۴.

۲. مغنی البیاب، ج ۲، ص ۳۷۴.

و خبر) کان مبتدا و خبر است ولی در این حالت مبتدا و خبر بر آنها اطلاق نمی‌شود. لکن ظاهر آن است که آن را به منزله فعل و فاعل بگیریم؛ زیرا جمله کان با دو معمولش می‌باشد و اما دو معمول کان در قواعد نحو در آن حالت به آنها جمله گفته نمی‌شود.

در جمله چهارم مشکل به نظر می‌رسد که به منزله فعل و فاعل یا به منزله مبتدا و خبر باشد؛ زیرا محققاً جمله فعلیه‌ای است که بر حسب اصطلاح از فعل و فاعل تشکیل یافته و به منزله فعل و فاعل یا به منزله مبتدا و خبر نیست.^۱

سپس ابن هشام می‌گوید: «از توضیحی که دادیم معلوم می‌شود که کلام و جمله مترادف نیستند، همچنان که بسیاری از مردم پنداشته‌اند و همچنان که از ظاهر گفتار صاحب مفصل (زمخشری) معلوم می‌شود؛ زیرا بعد از کلام گفته است و آن را جمله نامند، بلکه اعم است؛ زیرا در کلام، افاده شرط است و در جمله شرط نیست و از این جهت است که می‌گویند: جمله شرط، جمله جواب، جمله صله و هیچ کدام از آنها مفید نیست، پس کلام نمی‌باشند.»^۲

ترکیب دو صیغه فعل تعجب

در ترکیب دو صیغه فعل تعجب یعنی «مَا أَفْعَلَهُ» و «أَفْعِلْ بِهِ» بین سیبویه و اخفش اختلاف است. در ترکیب نخست مانند «مَا أَحْسَنَ رَدًّا» سیبویه می‌گوید، «ما»، اسم و مبتداست و «أَحْسَنَ»، فعل ماضی است که فاعل آن ضمیر مستتر «هو» است (و واجب است مستتر باشد) و خبر؛ «لَيْسَ بِأَحْسَنَ رَدًّا» می‌باشد.

و اخفش می‌گوید، «ما»، اسم موصول به معنی «الذی»، مبتداست و «أَحْسَنَ» جمله صله و خبر محذوف می‌باشد که تقدیر آن چنین بوده است: «لَيْسَ بِأَحْسَنَ رَدًّا شَيْءٌ».

اما در ترکیب دوم؛ مانند «مَا خَيْرٌ بِرَدِّهِ»، بنابر قول سیبویه در اصل «مَا خَيْرٌ

۲. مغنی البیاب، ج ۲، ص ۳۷۴.

۱. حاشیه دسوقی، ج ۲، ص ۳۴.

رَفَدَ» بوده؛ یعنی «صَارَ ذَلْحَسِينَ». پس «ذَحَسَنَ» فعل ماضی و «زید»، فاعل آن است اما از صیغهٔ اِخبار (ماضی) به صیغهٔ اِنْشاء (امر) نقل شده و «باء» حرف جر در فاعل آن زاید است مانند «كَفَى بِاللَّهِ».

و بنابر قول اخفش «ذَحَسَنَ»، فعل امر است که فاعل آن مستتر می‌باشد و «باء» «یَزِيدُ» زاید است؛ مانند «وَلَتَكْلَعُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» و زید، لفظاً مجرور، محلاً منصوب و مفعول به «ذَحَسَنَ» است.^۱

الف و لام تعریف

ادبا دربارهٔ «الف و لام» تعریف سه نظر دارند:

۱. سیبویه می‌گوید: «فقط «لام»، حرف تعریف است و همزه وصل مفتوح، به آن اضافه شده تا تلفظ آن ممکن باشد؛ زیرا «لام» ساکن است و ابتدا به ساکن محال است؛»
۲. خلیل می‌گوید: «همزه و «لام»، هر دو حرف تعریف است؛ مانند «هل»، استفهام که «هاء» و «لام»، هر دو حرف استفهام می‌باشد؛»
۳. میرد می‌گوید: «همزه مفتوح تنها حرف تعریف است و «لام» ساکن، به آن اضافه شده تا بین این همزه (تعریف) و همزه استفهام تفاوت باشد.»^۲

مشتقات

در تعداد مشتقات نیز اختلاف است:

۱. منیف لطفی و مصطفی غلایینی مؤلفان کتاب الدروس العربیه می‌گویند: «الاسماء المشتقة من الفعل تسعة و هي: اسم الفاعل و اسم المفعول و الصفة المشبهة و مبالغة اسم الفاعل و اسم التفضيل و اسم الزمان و اسم المكان و المصدر الميمي و اسم اللثة»^۳؛ اسم‌هایی که از فعل مشتق می‌شوند نه اسمند: اسم فاعل، اسم

۲. شرح جامی، ص ۱۸.

۱. شرح انموذج از جامع المقدمات، ص ۲۸۴.

۳. الدروس العربیه، ج ۲، ص ۷۹.

مفعول، صفت مشبیه، مبالغه اسم فاعل (صیغه مبالغه)، اسم تفضیل، اسم زمان، اسم مکان، مصدر میمی و اسم آلت.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود مصدر میمی جزء مشتقات آورده شده و

مصادر مزید ذکر نشده است؛

۲. عباس حسن مؤلف کتاب الوافی چنین آورده است:

«والمشتقات الاصلية التي تدل على معنى و ذات او شئ آخر سبعة، هي اسم الفاعل، اسم المفعول، الصفة المشبهة، افعال التفضيل، اسم الزمان و اسم الالة اما المصدر الميمي فالصحيح انه ليس من المشتقات»^۱؛ و مشتقات اصلی که بر معنا و ذات یا چیز دیگری غیر از ذات دلالت دارند، هفت اسمند: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه، افعال التفضیل، اسم زمان و اسم آلت؛ اما قول صحیح در مورد مصدر میمی، آن است که از مشتقات نیست. در اینجا صیغه مبالغه و اسم مکان نیامده زیرا صیغه مبالغه، مبالغه در فاعل و همان اسم فاعل است و منظور از اسم زمان، اسم زمان و اسم مکان است؛

۳. عباس حسن پس از ذکر چگونگی ساختن مصدر میمی، نظر می‌دهد که: «والراجع انه لا يعد من المشتقات كما سبق»^۲؛ همان‌گونه که قبلاً گفته شد بهتر آن است که مصدر میمی از مشتقات شمرده نشود؛

۴. دکتر محمد خوانساری می‌نویسد: «اسم مشتق نه قسم است و عبارت است از:

۱. اسم فاعل؛ ۲. اسم مفعول؛ ۳. صفت مشبیه؛ ۴. صیغه مبالغه؛ ۵. اسم تفضیل؛ ۶. اسم مکان؛ ۷. اسم زمان؛ ۸. اسم آلت و ۹. مصدرهای مزید»^۳

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود در این تقسیم مصدر میمی جزء مشتقات

محسوب نشده است؛

۵. نویسنده در کتاب خود، راهنمای تجزیه و ترکیب و قواعد صرف و نحو

۲. النحو الوافی، ج ۳، ص ۱۹۴.

۱. النحو الوافی، ج ۳، ص ۱۵۳، پاورقی.

۳. صرف و نحو و اصول تجزیه و ترکیب، ص ۹۴.

عربی، صفحه ۱۶؛ مشتقات را هشت اسم آورده و مصدر میمی و مصدرهای مزید را جزء مشتقات به حساب نیاورده است و آن بدین ترتیب است: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه، اسم تفضیل، صیغه مبالغه، اسم زمان، اسم مکان و اسم آلت.

به نظر نویسنده، مشتق از لحاظ معنی عبارت است از کلمه‌ای که معنی مصدر (حدث) داشته باشد و برای کامل شدن معنی نیاز به مضاف‌الیه دارد و مضاف‌الیه می‌تواند شخص یا شیئی باشد؛ مانند اسم فاعل، صفت مشبیه، صیغه مبالغه و اسم آلت و یا می‌تواند مضاف‌الیه مکان یا زمانی باشد؛ مانند اسم مکان و اسم زمان. به این ترتیب، تعریف مشتق بر مصدر میمی و مصادر مزید صدق نمی‌کند ولی به هر حال مشتق از لحاظ ساختار به معنی ساخته شده و جدا شده از واژه است که شامل مصدر میمی و مصادر مزید نیز می‌شود.

مثنای اسم اشاره و اسم موصول

در این که اسم اشاره و اسم موصول از اسماء مبنی هستند اختلافی نیست ولی در اینکه آیا مثنای آنها مبنی است یا معرب، اختلاف وجود دارد: الف) جلال‌الدین سیوطی در این باره چنین آورده است: «و لما عرب ذان و تان لان شبه الحرف عارضه ما يقتضي الاعراب و هو التثنية التي من خصائص الاسماء»^۱؛ «ذان» و «تان» تثنية اسم اشاره معرب هستند؛ زیرا تثنيه که از خصایص اسم و مقتضی اعراب است با شباهت معنوی به حرف، معارضه می‌کند و نمی‌گذارد که تثنيه مبنی شود؛

ب) ابن‌حاجب و گروهی از محققان گفته‌اند، مثنای اسم اشاره و مثنای اسم موصول مبنی هستند؛ بنابراین ذان و تان، اللذان و اللتان محلاً مرفوع و ذین، تین، اللذین و اللتین محلاً منصوب و مجرور هستند که «الف» آنها علامت رفع

۱. البهجة المرفیة (سیوطی)، ص ۹.

و «یا» آنها علامت نصب و جر نیست؛ زیرا این‌ها مثنای حقیقی نیستند بلکه مبنی هستند و به صورت مثنی درآمده‌اند؛ چرا که یکی از شرایط مبنی آن است که گاهی نکره باشد و اسما اشاره و اسما موصول همیشه معرفه‌اند. به این ترتیب در حال رفع به صورت صیغه مثنای مرفوع و در حال نصب و جر به صورت صیغه مثنای منصوب و مجرور وضع شده‌اند؛^۱

(ج) عباس حسن، مثنای اسم اشاره و مثنای اسم موصول را معرب می‌شمرد.^۲

یا ایها الرجل

اختلافی که در جمله «یا ایها الرجل» پیش آمده آن است که «هاء» در «ایها» چیست و برای چه آمده است؟ اینک برای آگاهی از کیفیت تحلیل این جمله و آراء متفاوتی که درباره «هاء» «ایها» هست، تمام این جمله را با دقت تجزیه و ترکیب می‌نماییم؛ هرگاه اسمی که با «الف و لام» همراه است، منادا واقع شود، بین «یا» حرف ندا و آن اسم، «ایها» قرار می‌گیرد، مانند:

اسم الف و لام دار: الرجل ← یا ایها الرجل

اسم موصول مختص، که الف و لام زاید دارد: الذی ← یا ایها الذی

در صورتی که آن اسم یا اسم موصول، مونث باشد، «أَیْ» به صورت مؤنث، «أَیْهَا» می‌آید؛ مانند «يَا أَيُّهَا الْمَرْأَةُ»، «يَا أَيُّهَا الْوَلَدُ». همچنین جایز است که به جای «أَیْهَا» اسم اشاره قرار بگیرد؛ مانند «يَا هَذَا الرَّجُلُ» یا هر دو (أَیْهَا و اسم اشاره) با هم واقع شود؛ مانند «يَا أَيُّهَا هَذَا الرَّجُلُ».^۳

علت آنکه بین «یا» حرف ندا و اسمی که با «الف و لام» همراه است یا اسم موصول، فاصله باید باشد، آن است که دو عامل تعریف یعنی «یا» و «الف و لام» در کنار هم جمع نشوند بنابراین منادا به حسب ظاهر «أَیْ» و در حقیقت

۱. شرح صمدیه، صص ۱۴۵-۱۴۱.

۲. النحو الوافی، ج ۱، صص ۳۱۱-۳۰۱.

۳. شرح جامی، ص ۸۳.

اسمی است که با «الف و لام» همراه می‌باشد؛ یعنی الرجل.^۱
در این باره استتقا نیز وجود دارد؛ به عنوان مثال اگر منادا «اللّٰه» باشد که
«الف و لام» زاید لازم در ابتدای آن قرار دارد، بدون «ایها» با قطع یا وصل
همزه خوانده می‌شود. همچنین اگر جمله‌ای مانند «الرَّجُلُ مُنْطَلِقٌ عَلَمٌ» باشد و
منادا واقع شود، بدون «ایها» ذکر می‌شود؛ مانند «يَا الرَّجُلُ مُنْطَلِقٌ أَقْبَلُ».^۲

أَيّ چیست؟

«أَيّ» با فتح «همزه» و تشدید «یا» اسمی است که در این پنج مورد به کار
می‌رود:

۱. شرط؛ ۲. استفهام؛ ۳. موصول؛ ۴. معنی کمال؛ ۵. فاصله بین حرف ندا و
منادایی که با «الف و لام» همراه باشد.^۳

مفرد معرفه

«أَيّ» در «يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ» نکره مقصوده است و مانند سایر نکرات معینه، مبنی
و محلاً منصوب است به فعل ندایی که وجوباً محذوف می‌باشد.^۴
«أَيّ» در «يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ» منادای مفرد معرفه است؛ مانند زید، جز اینکه
«أَيّ» مبهم است و احتیاج به توصیف دارد و «الرجل» صفت آن است.^۵

معرب یا مبنی

همه اقسام «أَيّ» معرب است به جز:

۱. یکی از حالات «أَيّ» اسم موصول که هرگاه اضافه شود و صلة آن جمله

۱. حاشیه دسوقی، ج ۱، ص ۸۴.

۲. شرح ابن عقیل، ج ۲، صص ۲۶۴-۲۶۵.

۳. مغنی البیّب، ج ۱، ص ۷۷.

۴. الکفایة الاعراب، ص ۲۰.

۵. مبادئ العربیة، ج ۴، ص ۲۷۸.

اسمیه باشد و صدر آن جمله (یعنی مبتدا) ضمیر محذوفی باشد؛ مانند «يَعْجِبُنِي أَيُّهُمْ نَاطِقٌ» که در اصل «هُوَ نَاطِقٌ» بوده است؛
 ۲. آئ و صلة لنداء ما فيه ال. ^۱ («آئ») به اسم منادای «الف و لام» دار، متصل باشد.

مضاف یا غیر مضاف

همه اقسام «آئ» یعنی استفهامیه، شرطیه، موصوله، نعتیه و حالیّه اضافه واقع می شود مگر هنگامی که «آئ» بین حرف ندا و منادایی که با «الف و لام» همراه است قرار بگیرد. در این صورت «آئ»، هیچ گاه مضاف نمی شود.^۲

هاء تنبیه

در جمله «يا أَيُّهَا الرَّجُلُ»، «هـاء» تنبیه، نعت «آئ» است و آوردن «هـاء» واجب است تا آگاه کند که منادای منظور، اسم بعد از آئ، یعنی «الرَّجُلُ» است. بعضی گفته اند «هـاء» تنبیه عوض از مضاف الیه «آئ» آمده و در لغت طایفه بنی تمیم جایز است که «الف» «هـاء» حذف شود و «هـاء» آن به تبع «یاء» آئ که مضموم است، مضموم شود و قرائت ابن عامر در چند مورد از قرآن از جمله: «آيَةُ الْمُؤْمِنُونَ: آيَةُ الْفُلَّانِ: آيَةُ السَّاحِرِ» بنا بر لغت بنی تمیم است.^۳

جامد یا مشتق

اگر اسمی که همراه با «الف و لام» است و بعد از «ایها» آمده مشتق باشد، نعت برای «آئ» است؛ مانند «يا أَيُّهَا الْعَالِمُ» و اگر جامد باشد، عطف بیان است؛ مانند «يا أيها الرجل».^۴

۲. همان، ج ۳، ص ۹۱.
 ۴. مبادی العربیه، ج ۴، ص ۲۷۸.

۱. نحو الوافی، ج ۱، ص ۳۲۹.
 ۳. مغنی البییب، ج ۲، ص ۳۴۹.

لَمْ

«لَمْ» یکی از حروف جازمه است که وقتی بر سر فعل مضارع بیاید، آن را منفی و مجزوم می‌کند و از لحاظ زمان، معنای آن را به ماضی (گذشته) تبدیل می‌نماید؛ مانند «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» و گاهی فعل مضارع، بعد از «لَمْ» مرفوع می‌شود؛ مانند «قَوْلًا قَوْلًا مِنْ نَعْمٍ وَ نَسْرَتِهِمْ قَوْمَ الصَّالِفَاءِ لَمْ يَهْفُوتْ بِالْجَارِ» که درباره این مورد بعضی گفته‌اند، ضرورت شعری است، ابن مالک گفته لغت می‌باشد و لحيانی گمان کرده است که بعضی از عرب فعل مضارع را با «لَمْ» منصوب می‌کنند؛ مانند «أَلَمْ تَفْتَحْ» در سورة انشراح که به نصب خوانده شده است.^۱

عَسَى

درباره کلمه «عسی» اختلاف است، از این لحاظ که آیا فعل است یا حرف؟ و به‌طور کلی نحوین سه قول درباره آن اظهار کرده‌اند:

۱. در هر حال فعل است. چه ضمیر رفع بدان متصل شده باشد و چه ضمیر نصب؛ مانند «عسیتُم» و چه ضمیری بدان متصل نشده باشد. نحوین بصره این قول را برگزیده‌اند و متاخران آن را بر سایر اقوال ترجیح داده‌اند؛
۲. در هر حال حرف است — چه ضمیر رفع یا ضمیر نصب به آن متصل شده باشد یا متصل نشده باشد. جمهور کوفین از جمله ثعلب و ابن السراج، این قول را برگزیده‌اند؛

۳. هرگاه ضمیر نصب بدان متصل شود، حرف است؛ مانند «فَقُلْتُ عَسَاها نَارٌ كَاسٍ» و در غیر این صورت فعل است. این قول، قول شیخ نحوین «سیبویه» می‌باشد.^۲

۱. مغنی السیب، ج ۱، ص ۲۷۷.

۲. شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۳۲۳، پاورقی.

مصدر مجرد و فعل

بین علمای صرف اختلاف است که آیا مصدر مجرد، اصل فعل است و فعل از آن ساخته شده یا اینکه فعل، اصل مصدر است و مصدر از آن گرفته شده است؟

این بحث را سیوطی به این ترتیب طرح کرده است:

۱. روش پیشتر بصرین و عقیده ابن مالک آن است که مصدر اصل فعل و وصف (اسم فاعل و اسم مفعول) می باشد؛ به دلیل آنکه هر فرعی متضمن اصل و چیزی اضافه بر آن است و فعل و وصف نسبت به مصدر، این حالت را دارند و مصدر نسبت به آن دو این ویژگی را ندارد؛ چه فعل متضمن حدث (معنی مصدر) و علاوه بر آن متضمن زمان است و اسم فاعل متضمن حدث و صاحب الحدث است و اسم مفعول متضمن حدث و معروض الحدث می باشد؛

۲. بعضی از بصرین گفته اند، مصدر، اصل فعل و فعل، اصل وصف است؛

۳. بعضی دیگر از بصرین معتقدند، هر کدام از مصدر و فعل، اصل مستقلی است که یکی اصل و دیگری فرع می باشد؛

۴. علمای کوفه گفته اند، فعل، اصل مصدر است.^۱

إِلَّا

إِلَّا یکی از حروف استثناست که مستثنای بعد از آن با شرایطی منصوب می شود. بین علمای نحو این اختلاف هست که ناصب مستثنا «إِلَّا» است یا عامل دیگر. محمد محیی الدین عبدالحمید در زیرنویس شرح ابن عقیل چنین آورده است: «علمای نحو در مورد ناصب اسم بعد از إلیا اختلافی طولانی دارند و مشهورترین آراء آنان در چهار نظریه زیر خلاصه می شود:

۱. ناصب مستثنا فعلی است که در کلام، قبل از «الّا» واقع شده؛ البته به واسطه «الّا»؛ بنابراین عمل «الّا» آن است که ماقبل خود را به مابعد متعدی می‌کند؛ همانند حرف جر که فعل را به اسم متعدی می‌نماید با این تفاوت که این تعدی از لحاظ معنی است و این رأی، رأی سیرافی است و گروهی از آن جمله ابن عصفور و دیگران، این نظریه را به سیویه نسبت داده‌اند و شلویین گفته است که مذهب محققین همین است؛

۲. ناصب مستثنا به «الّا» خود «الّا» است و این رأی، رأی ابن مالک است که در غیر این کتاب (الفیه) بدان تصریح کرده است و عبارت وی در الفیه اشاره به همین نظریه است؛ چه در مطلع این باب یعنی باب استثنا گفته است: «وما استثنى الّا سپس بعد از آیاتی چند می‌گوید: «ووالغ الّا» که ظاهر آن دلالت دارد بر اینکه مقصود وی الغا کردن از عمل است؛

۳. ناصب مستثنا در «الّا» فعلی است که قبل از «الّا» واقع شده مستقلاً نه به واسطه «الّا» که نظریه اول است؛

۴. ناصب مستثنا فعل محذوفی است که «الّا» بر آن دلالت می‌کند و تقدیر آن چنین است: «استثنی زیداً مثلاً».

بر نظریه دوم و سوم، این ایراد هست که گاهی در کلام سابق بر «الّا» فعل یا شبه فعل که صلاحیت عمل داشته باشد نیست؛ مانند «ان القوم اخوتک الّا زیداً» پس چگونه ممکن است عامل قبل از «الّا» ناصب بعد از «الّا» باشد چه بگوییم که ماقبل مستقلاً ناصب باشد یا به واسطه «الّا» ناصب باشد؟ ممکن است از این ایراد جواب داد که در این مثال و مانند آن، باید ماقبل «الّا» را به صورتی تأویل کنیم که صلاحیت عمل نصب را داشته باشد. البته این جواب، ممکن ولی ضعیف است؛ زیرا لازمه اش تکلف است.^۱

حَبَّذَا

در اعراب «حَبَّذَا» که از افعال مدح و ذم است و همچنین اعراب مخصوص به

۱. شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۵۹۸.

مدح یا ذم که بعد از آن می آید؛ مانند: «حَبَّذا زَيْدٌ»، اختلافاتی به صورت زیر وجود دارد:

۱. «حَبَّ» فعل ماضی است، «ذا» فاعل آن و مخصوص، جایز است مبتدا باشد و جمله پیش از آن خبر و همچنین جایز است که خبر باشد برای مبتدای محذوفی که تقدیر آن چنین است: «هُوَ زَيْدٌ». «هُوَ» در «حَبَّذا» درباره ممدوح و در «لَا حَبَّذا» درباره مذموم است. ابوعلی فارسی در کتاب بغدادیات و ابن برهان و ابن خروف گمان کرده اند روش سیبویه همین است. بنابراین کسی که غیر از این روش را از او نقل کرده اشتباه کرده است و مصنف (ابن مالک) این قول را برگزیده است.

۲. «حَبَّذا» اسمی است مرکب از «حب» و «ذا» که به صورت یک اسم درآمده و مبتداست و مخصوص، خبر آن می باشد یا برعکس؛ حَبَّذا خبر مقدم و مخصوص، مبتدای مؤخر آن است. مبرد در کتاب المقتضب و ابن سراج در کتاب اصول و ابن هشام لخمی و ابن عصفور این قول را انتخاب کرده اند؛

۳. «حَبَّذا» در جمله ای مانند «حَبَّذا زَيْدٌ» فعل ماضی است که «حَبَّ» با «ذا» ترکیب شده، یک فعل به حساب آمده اند و «زید» فاعل آن است. گروهی از جمله ابن دُرُستویه این قول را که ضعیف ترین این اقوال سه گانه است برگزیده اند.^۱

اسماء افعال منقول

در اسماء افعال منقول، مانند «علیک»، «دونک» و «الیک» این اختلاف وجود دارد که ضمیر متصل به آنها محلاً چه اعرابی دارد. اعراب این ضمیر از نظر بصریین، مجرورانند (به واسطه اضافه و حرف جر)، از نظر کنشائی، منصوب اند (بنابر مفعول بودن) و نزد فراء، مرفوع (بنابر فاعل بودن) می باشد.^۲

۲. سیوطی، ج ۲، ص ۱۱۵.

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، صص ۱۷۱-۱۷۰.

جر مضاف‌الیه

درباره حرکت جر مضاف‌الیه اختلاف است که عامل جر آن چیست؟ ابن‌مالک گفته است، علت جر مضاف‌الیه وجود حرف جر «من» یا «فی» یا «لام» است که مقدر می‌باشد؛ مانند «خَلَقْتُمْ فِضَّةً، بَلْ مَثَرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، غَلَامٌ رِيْدٌ». سیبویه معتقد است، جر مضاف‌الیه به مضاف می‌باشد و اخفش می‌گوید، جر مضاف‌الیه به اضافه (عامل معنوی) است.^۱

لازم و متعدی بودن فعل

بعضی از افعال، لازم و بعضی متعدی‌اند. برای تشخیص لازم و متعدی بودن فعل، باید از کتب لغت کمک گرفت. غیر از کتب لغت می‌توان از قرآن کریم، نهج‌البلاغه، ادعیه و زیارات نیز استفاده کرد اما گاهی در بعضی از افعال این اختلاف به وجود آمده که آیا آن فعل لازم است یا متعدی؛ بنابراین بعضی این گونه افعال را به صورت لازم به کار برده‌اند و بعضی متعدی؛ مثلاً در «هَلَكَ الرَّجُلُ» (یعنی آن مرد هلاک شد)^۲، هَلَكَ فعل لازم است اما طایفه بنی‌تمیم هَلَكَ را متعدی به کار برده‌اند و می‌گویند هَلَكَهُ؛ او را هلاک نمود.^۳

۱. سیوطی، ج ۱، ص ۲۵۷.

۲. هلاک شد در مورد مردن انسان‌های بد به کار می‌رود و در مورد پیامبران و بزرگان این کلمه

استفاده نمی‌شود. ۳. اقرب الموارد، ج ۲، ص ۱۳۹۸.

بخش چهارم
استثنائات

بعضی از قواعد زبان کلیت ندارد و در یک یا چند مورد اجرا نمی‌شود. به مواردی که قاعده‌ای شامل آنها نمی‌شود، موارد استثنایی گفته می‌شود؛ مثلاً در گرامر زبان انگلیسی برای ساختن اسم جمع «s» به آخر اسم اضافه می‌شود؛ مانند «boy» که جمع آن می‌شود، «boys» اما کلماتی از این قاعده مستثنا هستند و جمع آنها با تغییراتی در مفرد صورت می‌گیرد که به صورت زیر است:

مفرد	جمع
a man	men
woman	women
child	children
mouse	mice ¹

در زبان عربی نیز در مواردی قاعده وضع شده اعمال نمی‌شود؛ مثلاً در معتلات تغییراتی به نام إعلال داده می‌شود و آن تغییرات طبق قواعدی انجام می‌گیرد و «واو» یا «یاء» متحرک ماقبل مفتوح تبدیل به «الف» می‌شود؛ مانند «قَالَ» و «بَاعَ» ماضی معلوم که در اصل «قَوْلَ» و «بَيْعَ» بوده‌اند و طبق قاعده یادشده به این صورت درآمده‌اند. همچنین در ماضی مجهول آنها «قِيلَ» و

1. Essential English, vol.1, p. 25.

«بِیْع» گفته می‌شود که در اصل «قَوْل» و «بِیْع» بوده‌اند و طبق قواعد دیگری غیر از قاعده نامبرده «قِيلَ» و «بِیْع» شده‌اند^۱ ولی در کلمه «عَوَرَ» (فعل ماضی معلوم از معتل العین یا اجوف) در جمله «عَوَرَ فِی الْمَكَانِ» (پنهان شد در مکان) تغییر و به اصطلاح اعلالی صورت نگرفته و در ماضی مجهول آن نیز تغییری داده نشده است بلکه مانند فعل صحیح «عَوَرَ» به کار رفته است.^۲

۱. تصریف، ص ۶۴.

۲. سیوطی، ج ۱، ص ۱۶۴.

بخش پنجم
مناظرات

گاهی در برخی موارد بین علمای نحو اختلاف نظر پیش می‌آید بنابراین در این موارد، آنها به مناظره می‌پردازند و هر کدام از علما برای اثبات نظر خویش دلایلی می‌آورد که در این کتاب دو نمونه از این مناظرات ذکر می‌شود.

مسئله زنبوریه

گاهی در اعراب کلمه‌ای از جمله، اختلاف نظر پدید می‌آید؛ مثلاً بین کسانی و سیبویه که هر دو از نحویون بنام و صاحب نظر هستند در مثال «مَقْدَغَتٌ أَظُنُّ أَنَّ الْعَقْرَبَ أَشَدُّ لَسْعَةً مِنَ الزَّنْبُورِ فَإِذَا هُوَ هَيْ» اختلاف نظر پیش آمد که آیا باید «فَإِذَا هُوَ هَيْ» خوانده شود یا «فَإِذَا هُوَ أَتَاهُ» چون جمله مربوط به نیش عقرب و زنبور است این مسئله به نام زنبوریه شهرت یافته است. داستان مناظره بین این دو نفر از این قرار است که سیبویه از بصره، محل سکونت خود، به بغداد سفر کرد و بر برامکه وارد شد. یحیی برمکی تصمیم گرفت، کسانی، عالم مقرب دربار خلیفه هارون الرشید، را با سیبویه برای مناظره در مجلسی گرد آورد و روزی را برای این کار معین کرد. سیبویه در روز مقرر در مجلس حاضر شد اما هنوز کسانی نیامده بود؛ ولی فراء و خلف، شاگردان او، حضور داشتند. خلف از سیبویه مسئله‌ای پرسید و سیبویه جواب داد. خلف به او گفت، اشتباه گفתי. برای بار دوم و سوم از او سؤال کرد، سیبویه جواب داد و

خلف باز به او گفت، اشتباه گفתי. سیبویه برآشفت و به او گفت تخطئه من بی ادبی است. این بار فراء جلو آمد و به سیبویه گفت، خلف آدم تند و شتاب زده ای است ولی من از شما درباره جمله «فَوَلَايَ لَبُون وَمَرْزَتْ يَأِين» می پرسم که اگر از «وَأَيْت» یا «أَوَيْت» جمع مذکری مانند آن درست کنند چه می شود؟

سیبویه جواب او را داد اما فراء جواب را نپسندید و محترمانه به او گفت: «در جوابی که دادید تجدید نظر کنید.» وقتی سیبویه این وضع را دید گفت: «من با شما دو نفر (فراء و خلف) تکلم نمی کنم تا استاد شما کسائی حاضر شود.» در این بین کسائی حاضر شد، رو به سیبویه کرد و گفت: «تو از من می پرسی یا من از تو؟» سیبویه گفت: «تو پرس.» کسائی مثال «قَدْ كَلَّتْ أَظُنُّ أَنْ الْعَقْرَبُ لَتُسْعَهُ مِنْ الزَّبُورِ فَلَا هُوَ هِيَ» را مطرح کرد و از سیبویه پرسید که آیا «فَلَا هُوَ هِيَ» باید خوانده شود یا «فَلَا هُوَ لِهَا»؟ سیبویه گفت: «فَلَا هُوَ هِيَ صَحِيحٌ لَسْتُ وَ نَصَبُ (لِهَا) جَائِزٌ نِسْت.» کسائی از امثال این جمله از سیبویه پرسید؛ مانند «خَرَجْتُ فَلَا عَتِدَ لِلَّهِ الْعَلِيمُ يَا الْعَلِيمُ» که سیبویه جواب داد، همه این ها باید به رفع خوانده شود. کسائی به سیبویه گفت اما عرب همه این مثال ها را هم به رفع می خواند و هم به نصب.

یحیی برمکی که اختلاف این دو دانشمند را نگرست به آنها گفت: «شما خود رئیس دو بلد هستید (کسائی رئیس کوفه و سیبویه رئیس بصره) چه کسی باید در این مناظره و اختلاف بین شما حکم کند؟» کسائی گفت: «همین مردم عربی که بر در خانه تو هستند و اهل کوفه و بصره که این مثال ها را شنیده اند. آنها حاضر شوند و از آنها سؤال شود.»

یحیی و جعفر برمکی گفتار کسائی را پسندیدند و گفتند: «سخنی به انصاف گفتی.» سپس چند عرب را حاضر کردند و از آنها سؤال کردند، آنها نیز موافق کسائی جواب دادند. سیبویه ساکت شد و در این مناظره مغلوب گردید، یحیی برمکی برای دلجویی از سیبویه ده هزار درهم به او داد. سیبویه

به فارس رفت و در آنجا ماند تا وفات یافت و به بصره بازنگشت.

این مناظره را ابن هشام در کتاب مغنی اللیب آورده و در پایان آن می نویسد: «گفته می شود آن چند نفر عرب برای پشتیبانی از کسائی رشوه گرفته بودند یا اینکه قرب و منزلت کسائی را نزد خلیفه هارون الرشید می دانستند لذا از او طرفداری کردند و گفته می شود که آنان می گفتند، قول قول کسائی است ولی آن جمله را به نصب نخواندند و سیویه به یحیی برمکی گفت به این افراد امر کن که آن جمله را بر زبان جاری سازند؛ زیرا زبان آنان یارای آن را ندارد که به نصب بخوانند ولی یحیی به پیشنهاد سیویه اعتنا نکرد.»

پس از آن ابن هشام منظومه امام ادیب ابوالحسن حازم انصاری را که این مسئله را به نظم درآورده است می آورد و به توضیح کلمات مشکل و ترکیب آن می پردازد و بعد به اصل مناظره سیویه با فراء و کسائی برمی گردد و چنین می نویسد: «اما سؤال فراء از سیویه، جوابش آن است که ابون جمع آب و آب بر وزن فَعَلَ است و در اصل آب بوده است و اگر از «اوی» یا از «وای» مانند آن بنا کنیم، می گویم «اوی»، مانند «هوی» یا می گویم «وای» مانند «هوی»، سپس آنها را به صورت جمع مذکر سالم با «واوه» و «نون» می آوریم و «الف» آنها را می اندازیم همچنان که «الف» مصطفی را حذف می کنیم و فتحه را باقی می گذاریم تا دلیلی بر «الف» باشد و می گویم «اوون» یا «واون» در حال رفع و «اوین» یا «واین» در حال جر و نصب، همان گونه که در جمع «عصاء» و «قفاء» که اسم مردی است «عصون» و «قفون» و «عصین» و «ققین» می گویم و این مطلب نه بر سیویه و نه بر کوچک ترین طلبه پوشیده نیست؛ ولی همان طور که ابو عثمان مازنی گفته است: وارد بغداد شدم و مسائلی بر من عرضه شد و آنها را بنابر مذهب خود جواب دادم و آنان بنابر مذهب خودشان مرا تخطئه کردند، برای سیویه رحمه الله علیه نیز چنین وضعی پیش آمده بود و اما سؤال کسائی جوابش همان است که سیویه گفت: «فاذا هو هی». در قرآن نیز مانند آن آمده است: «فَإِذَا هِيَ يَبْضَأُ، فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى، فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ» و اما «فَإِذَا هُوَ آتَاهَا»، اگر ثابت شد که عرب آن را

به کار برده‌اند، خارج از قیاس است و فصحا آن را به کار نمی‌برند و مانند جزم به وسیله «لن» و نصب به وسیله «لم» و جر به وسیله «لعل» است و سیبویه و اصحاب، توجهی به نصب ندارند اگرچه بعضی از عرب به نصب خوانده باشند.^۱

آن‌گاه ابن هشام در توجیه نصب چند صورت ذکر می‌کند که به دلیل اختصار از آوردن آنها صرف نظر می‌شود.

مباحثه مازنی

گاهی در اعراب کلمه‌ای در شعر، اختلاف نظر پدید می‌آید و هر کدام از علمای نحو اعرابی را انتخاب می‌کردند و برای صحت آن دلیل می‌آوردند. چنین مسئله‌ای برای مازنی^۲ اتفاق افتاد.

مبرد، شاگرد مازنی، درباره این واقعه می‌گوید، یک نفر از اهل ذمه (یهود و نصاری) نزد مازنی آمد و از او خواست تا کتاب سیبویه را نزد او درس بخواند و او نیز در ازای تدریس، صد دینار طلا به مازنی بپردازد ولی مازنی تقاضای او را رد کرد. مبرد می‌گوید، به مازنی گفتم: «قربانت شوم چرا درخواست آن مرد ذمی را نپذیرفتی و پول را از او نگرفتی با آنکه نیاز به آن داری و در سختی به سر می‌بری؟» مازنی در جواب گفت: «کتاب سیبویه مشتمل بر سیصد و چند آیه از قرآن است و من به دلیل غیرت و حمیتی که نسبت به کتاب خدا دارم، نخواستم این مرد ذمی را از آن آیات آگاه کنم تا مبدا از آنها سوء استفاده نماید.» مبرد می‌گوید: «این جریان گذشت و اتفاقاً در

۱. مغنی اللیب، حرف الف - اذا، صص ۸۸-۹۱.

۲. کنیه مازنی ابو عثمان و نام وی بکر است. مازنی اهل بصره و از فحول علمای نحو و لغت می‌باشد. وی از دانشمندان امامیه و از شاگردان ابی عبیده، اصمعی، ابی زید و دیگر بزرگان زبان عربی است. یکی از شاگردان مازنی مبرد بود که از محضر او بهره‌مند شده و داستان‌هایی از او حکایت کرده است. الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۱۳۱.

مجلس خلیفه‌الوائق در بغداد کنیز آوازه‌خوانی شعری عربی را به این ترتیب خواند:

«أَطْلُوْهُمُ إِنَّ مُصَلِّبَكُمْ رَجُلًا رَدَّ السَّلَامَ تَحِيَّةَ ظُلْمٍ»

علمای حاضر در مجلس در اعراب رجلا اختلاف نظر پیدا کردند. بعضی آن را به نصب خواندند تا اسم إِنَّ باشد و بعضی آن را به رفع خواندند تا خبر إِنَّ باشد ولی کنیز آوازه‌خوان تأکید کرد که استاد وی مازنی آن را با نصب به وی آموخته است. الوائق دستور داد، مازنی را از بصره بیاورند و در مجلس خلیفه وارد کنند تا حضوری این مسئله را از او پرسند.

مازنی می‌گوید: «هنگامی که به مجلس خلیفه وارد شدم، خلیفه از من پرسید: 'از کدام طایفه‌ای؟' گفتم: 'از بنی مازن'، سپس شعر را از من پرسید و گفت: 'رجل را به نصب می‌خوانی یا به رفع؟' گفتم: 'صحیح، نصب آن است' گفت: 'چرا؟' گفتم: 'مصاب در مصابکم مصدر است به معنی اصابتکم؛ بنابراین، شعر مانند جمله إِنَّ صَرْبَكَ رَدَّ أَظْلَمَ می‌باشد. پس رجل مفعول مصاب می‌شود و خبر إِنَّ نیست بلکه ظلم خبر است؛ زیرا تا کلمه ظلم گفته نشود کلام پایان نمی‌پذیرد؛ الوائق این گفتار را پسندید و دستور داد، هزار دینار طلا به مازنی بدهند و او را محترمانه به بصره برگردانند». مبرد می‌گوید: «هنگامی که مازنی به بصره بازگشت به من گفت: 'مبرد دیدی که برای رضای خدا از صد دینار طلا چشم پوشیدم و خدا در عوض، هزار دینار برای من رساند. این از معجزات قرآن کریم است'».^۱

بخش ششم

نمونه‌هایی از فصاحت و بلاغت

همان گونه که در ابتدای کتاب نیز ذکر شد، سه علم معانی، بیان و بدیع با زبان عربی مرتبط و مربوط به فصاحت و بلاغت کلام چه نثر و چه نظم است. دانشمندان زبان عربی همه سبک‌های مختلف نثر و نظم را بررسی کرده و نکاتی را که موجب زیبایی آنها می‌شود به دست آورده و در این سه علم ضبط کرده‌اند. مخصوصاً در علم بدیع، انواع و اقسام کلام به نام‌های مختلف ذکر شده است. در این کتاب جهت بهره‌گیری بیشتر خوانندگان عزیز، نمونه‌هایی از نثر و نظم که از لحاظ فصاحت و بلاغت حائز اهمیت است، ذکر می‌شود.

فصاحت و بلاغت در قرآن کریم

شک نیست که قرآن در درجه‌اعلای فصاحت و بلاغت قرار دارد. درجه‌ای که هیچ کس به پایه آن نرسیده و نخواهد رسید. به همین جهت نمی‌توان گفت که قرآن نکات فصاحت و بلاغت موجود در علم معانی، بیان و بدیع را داراست بلکه باید گفت نکات و اسراری در قرآن هست که علم معانی، بیان و بدیع را به وجود آورده و میدانی برای کلام‌شناسان عرب فراهم کرده است؛ بنابراین اگر قرار باشد، کلامی فصیح و بلیغ عرضه شود، باید از قرآن شروع کرد که در فصاحت و بلاغت کلامی بی‌نظیر است و سرتاسر آن جالب و جذاب می‌باشد. علاقمندان می‌توانند به کتاب‌هایی چون مفتاح العلوم سکاکسی،

تلخیص المفتاح خطیب قزوینی، شرح مطول و شرح مختصر تفتازانی و کتب تفسیر و همچنین کتبی که دربارهٔ اعجاز قرآن نوشته شده است مراجعه کنند، اما برای اینکه این کتاب نیز به آیات قرآن متبرک شود اعجاز موجود در یک آیه از قرآن در این کتاب ذکر می‌شود. این آیه فصحا و بلغای عرب را به اقرار به عجز واداشته و آنها را از زیبایی خود در حیرت فرو برده است.

این آیه، آیهٔ چهل و چهارم سورهٔ هود می‌باشد که مربوط به حضرت نوح و پایان گرفتن طوفان است. خداوند متعال می‌فرماید: «وَقِيلَ يَا اَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَ يَا سَمَاءُ اَقْلَعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى وَ قِيلَ بَعْدَ ذَلِكَ لِلْعَوْمِ الظَّالِمِينَ»؛ و گفته شد ای زمین آبت را فرو بر و ای آسمان خودداری کن و آب فرو نشست و کار پایان یافت و (کشتی) بر (دامنهٔ کوه) جودی پهلو گرفت و (در این هنگام) گفته شد، دور باد قوم ستمگر.

در تفسیر مجمع البیان آمده است که گروهی از کفار قریش به مبارزه با قرآن برخاستند برای این منظور چهل روز از مغز گندم خالص، گوشت گوسفند و شراب کهنه استفاده کردند تا قدرت تفکر بیشتری پیدا کنند. هنگامی که خواستند مانند قرآن بیاورند آیهٔ فوق را شنیدند، یکی از آنها به دیگری گفت: «این کلامی است که هیچ کلامی مانند آن نیست و شباهتی به کلام مخلوق ندارد.» این را گفتند، از تصمیم خود دست برداشتند و پراکنده شدند.^۱

فصاحت پیشوایان

پیشوایان دین - پیامبر اکرم ﷺ، ائمهٔ اطهار علیهم السلام و فرزندان ایشان - همه سخنور، خوش سخن، زیباگو، با فصاحت و بلیغ بوده‌اند. این مدعا از سخنرانی‌ها، سخنان کوتاه، احتجاجات، مکالمات، دعاها و مناجات‌های ایشان به خوبی ثابت می‌شود. از آنجا که اگر قرار باشد برای فصاحت هر کدام

از پیشوایان نمونه‌ای ذکر شود، سخن به درازا می‌کشد و امکان دارد هر کدام کتاب جداگانه‌ای شود بنابراین به اختصار، مطالبی در ارتباط با فصاحت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام، فاطمه زهرا علیها السلام، حضرت زینب علیها السلام و چند تن از ائمه علیهم السلام در این بخش ذکر می‌شود و کتاب به آنها زینت داده می‌شود.

فصاحت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لَنَا أَفْصَحُ الْقُرْبَىٰ وَ أَلْزَلُ اللَّهُ الْقُرْآنَ يُلْقِي وَ هِيَ أَفْضَلُ اللُّغَاتِ، يَنْدَأْتِي رُبِّيَّتٌ فِي بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ؛ مَنْ أَفْصَحَ عَرَبٍ هَسْتُمْ وَ خَدَاوْنِدِ الْقُرْآنَ رَا بِه لَغْتٌ مِّنْ (عَرَبِيٍّ) كِه أَفْضَلُ لُغَاتٍ اسْتِ نَازَلْ كَرْدِه؛ اَز آن گزشتِه مِّنْ دَر قَبِيلَهٗ بَنِي سَعْدِ بَنِ بَكْرٍ (قَبِيلَهٗ حَلِيمَهٗ سَعْدِيَهٗ مَادِرِ رِضَاعِيٍّ آن حضرت) نَشُو وَ نَمَا كَرْدِه‌ام.^۱

پیامبر عزیز در جای دیگر می‌فرماید: «لَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالْفَصَادِ يَنْدَأْتِي مِنْ قَرِيشٍ وَ اسْتَرْضَعَتْ فِي بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ؟» من فصیح‌ترین کسی هستم که به زبان عربی تکلم کرده است، به دلیل آنکه من از قریشم و در قبیله بنی سعد شیر خورده‌ام.

عده‌ای در خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حضور داشتند، ناگهان ابری در آسمان پدید آمد، آن جماعت خبر پدید آمدن ابر را به پیامبر عرضه داشتند، پیامبر درباره ابر از آنها سؤالاتی پرسید و آنها جواب دادند. این گفت و شنود به حدیث صحابه، یعنی حدیث ابر مشهور شد. از آنجا که جملات سؤالی پیامبر نشان از فصاحت و بلاغت آن حضرت دارد، همه آن پرسش‌ها و پاسخ‌ها ذکر می‌شود:

آن جماعت به پیامبر عرض کردند: «هَذِهِ سَحَابَةٌ نَّاسِئَةٌ؛» این ابری است که بالای سر پدید آمده.

۲. مغنی اللیب، ج ۱، ص ۱۱۴.

۱. بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۱۵۸.

پیامبر فرمود: «كَيْفَ تَرَوْنَ قَوَاعِدَهَا؟» پایه‌های آن را چگونه می‌بینید؟
گفتند: «مَا أَحْسَنَتْهُ وَأَشَدَّ تَمَكُّنَهَا» چه زیباست و پایه‌های آن در سرتاسر افق
پخش شده است.

پیامبر فرمود: «كَيْفَ تَرَوْنَ بَوَاسِقَهَا؟» شاخه‌های طولانی آن را که از وسط
آسمان از افقی تا افق دیگر رفته است چگونه می‌بینید؟

گفتند: «مَا أَحْسَنَتْهَا وَأَشَدَّ تَرَاكُعَهَا» چه زیباست و سخت انبوه است.

پیامبر فرمود: «كَيْفَ تَرَوْنَ حَوَائِجَهَا؟» سیاهی آن را چگونه می‌بینید؟

گفتند: «مَا أَحْسَنَتْهُ وَأَشَدَّ سَوَادَهُ» چه زیبا و سخت سیاه است.

پیامبر فرمود: «كَيْفَ تَرَوْنَ رِجَالَهَا؟» گردی آن را در آسمان چگونه می‌بینید؟

گفتند: «مَا أَحْسَنَتْهَا وَأَشَدَّ اسْتِدَارَتِهَا» چه زیباست و گردی آن بسیار است.

پیامبر فرمود: «فَكَيْفَ تَرَوْنَ بَرْقَهَا أَخْفُوا أَمْ وَمِضًا أَمْ شَقًّا؟» برق آن را

چگونه می‌بینید؟ آیا از اطراف ابر می‌جهد یا کمی می‌درخشد و آرام می‌گیرد
یا در جو تا وسط آسمان دراز می‌شود؟

گفتند: «بَلَّ يَشُقُّ شَقًّا» در جو تا وسط آسمان دراز می‌شود.

پیامبر فرمود: «لَحَائِبُ» با این نشانه‌هایی که از ابر گفتید باران می‌بارد.

گفتند: «یا رسول الله چقدر شما فصیح هستید و ما افصح از شما ندیده‌ایم.»

پیامبر فرمود: «چه مانعی دارد و قرآن به زبان من به زبان عربی آشکار نازل شده

است.»^۱

فصاحت حضرت علی علیه السلام

حضرت علی علیه السلام به اقرار، دانشمندان و بزرگان ادب در فصاحت و بلاغت
شخصیتی بی‌نظیر است.

ابن ابی الحدید معتزلی، شارح نهج البلاغه که در مقدمه شرح خود اوصاف

و امتیازات حضرت علی علیه السلام را می‌شمرد، درباره فصاحت آن حضرت می‌گوید: «علی علیه السلام پیشوای فصیحان و سرور بلیغان است و درباره سخن او گفته شده، پایین‌تر از سخن خالق و بالاتر از سخن مخلوق است. مردم از علی علیه السلام فن خطابه و نوشتن را آموختند. عبدالحمید، پسر یحیی^۱ گفته است: «هفتاد خطبه از خطبه‌های علی علیه السلام را از حفظ کردم که روز به روز بر عظمت آنها افزوده می‌شد.»

ابن نباته گفته است: «گنجی را از خطابه حفظ کردم که هر چه از آن می‌خواندم وسعت و کثرت آن زیاده‌تر می‌شد. آن گنج صد فصل از مواعظ علی بن ابی‌طالب بود که حفظ کردم.»

هنگامی که محضن بر معاویه وارد شد، برای خوش‌باش معاویه گفت: «از نزد کسی (علی علیه السلام) پیش تو آمده‌ام که ناتوان‌ترین مردم در سخن گفتن است.» معاویه به محضن گفت: «وای بر تو! چگونه علی ناتوان‌ترین مردم در سخن است؟ به خدا سوگند فصاحت و سخنوری را جز او کسی در میان قریش معمول نکرد.» در فصاحت علی علیه السلام همین کتاب، نهج‌البلاغه، که ما به شرح آن پرداخته‌ایم بهترین دلیل است که هیچ‌کس در فصاحت و بلاغت با آن برابری نخواهد کرد و به پایه آن نخواهد رسید.

و نیز در سخنوری علی علیه السلام همین بس که برای هیچ یک از فصیحای صحابه یک پنجم بلکه یک دهم سخنان او تدوین و ضبط نشده است.

خلاصه در زمینه فصاحت و بلاغت علی علیه السلام آنچه ابوعثمان جاحظ در کتاب خود البیان والتبیین و آنچه در غیر آن کتاب در ستایش علی علیه السلام گفته است برای خواننده کافی خواهد بود.^۲

با وجود نهج‌البلاغه نعمت بر شیعیان تمام است. نهج‌البلاغه از بیش از هزار سال پیش در جهان اسلام بر زبان‌شناسان و اهل کلام عرضه شده و

۱. عبدالحمید مشهور به کاتب متوفای ۱۳۲ هجری قمری از ادبای معروف است که در بلاغت به او مثل می‌زنند (لغت‌نامه دهخدا).

۲. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، صص ۲۴-۲۵.

همواره مورد توجه علمای فصاحت و بلاغت بوده و تا روز واپسین خواهد بود.

هنگام مطالعه این کتاب علو مرتبت آن در فصاحت و بلاغت به وضوح آشکار می شود و اگر نتوان همه نکات و ریزه کاری های آن را که موجب امتیاز آن شده به روش علم معانی، بیان و بدیع برشمرد، این اندازه می توان فهمید که این کتاب تافته جدا بافته ای است و زیبایی ویژه ای دارد که سایر سخن ها از آن بی بهره اند.

در خطبه ۱۴۱، صفحه ۱۹۸ آنجا که فرق بین حق و باطل بیان می شود، حضرت می فرمایند، فاصله بین حق و باطل چهار انگشت است. سپس اضافه می کنند: «الْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ سَمِعْتُ وَ آلَحَقُّ أَنْ تَعُولَ رَأَيْتُ»؛ باطل آن است که بگویی شنیدم و حق آن است که بگویی دیدم. این جملات بسیار شیوا، دلنشین و رساننده عمق مطلب است.

در خطبه ۴۲، صفحه ۸۴ نیز امام می فرماید: «وَإِنَّ التَّيْمَ عَقْلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ عَدَا حِسَابَ وَ لَا عَقْلَ»؛ امروز روز عمل است و حسابی نیست و فردا روز حساب است و عملی در کار نیست. این جملات بر مبنای علم بدیع بسیار حساب شده و استوار می باشد. سید رضی، گردآورنده نهج البلاغه که خود ادیبی گرانمایه بوده است، هنگامی که به بعضی از کلمات حضرت علی علیه السلام می رسد، زبان به تعجب و تحسین می گشاید و کلام آن حضرت را بی مانند می داند. از جمله در بخش سوم نهج البلاغه در کلمات قصار، کلمه ۸۱، صفحه ۴۸۲ که حضرت علی علیه السلام می فرماید: «يَقِينَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُخَيِّسُهُ»؛ ارزش هر مردی به اندازه چیزی است که آن را به خوبی می داند، سید رضی می گوید: «این سخن، سخنی است که نمی توان ارزشی برای آن تعیین نمود و هیچ حکمت و اندرزی با آن برابری نخواهد کرد و هیچ کلمه ای به پایه آن نمی رسد.»

ابن ابی‌الحدید در شرح خطبه ۲۷ مربوط به جهاد که با این جمله آغاز می‌شود: «فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ» می‌نویسد، مردم درباره جهاد و ترغیب به آن، سخن بسیار گفته‌اند و همگی از سخن علی بن ابی طالب علیه السلام اقتباس کرده‌اند.

از جمله سخنان خوبی که درباره جهاد گفته شده سخن ابن نباته خطیب است. آن گاه ابن ابی‌الحدید همه خطبه ابن نباته را ذکر می‌کند و سپس می‌نویسد: «با دیده انصاف به خطبه ابن نباته و خطبه علی علیه السلام بنگرید خواهید دید که خطبه ابن نباته نسبت به خطبه علی علیه السلام همچون شمشیر سربی نسبت به شمشیر آهنی است. خطبه ابن نباته با تکلف، تصنع و نارسایی همراه است و در سطح پایینی قرار دارد و معلوم است که به سبک سخنان علی علیه السلام درآورده شده و از آن سرقت شده است. ملاحظه کنید علی علیه السلام در خطبه جهاد می‌فرماید: «وَاللَّهُ يُمِيتُ الْقُلُوبَ وَ يَجْلِبُ إِلَيْهِمْ مِنْ إِجْتِمَاعِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ»؛ به خدا سوگند هماهنگی آنان (پروان معاویه) بر باطل خودشان و پراکندگی شما (پروان من) در مورد حق که شما بر آن هستید، دل را می‌میراند و اندوه به بار می‌آورد.

ابن نباته این مضمون را سرقت کرده و گفته است: «صَرَخَ بِهِمُ الشَّيْطَانُ إِلَى بَاطِلِهِ فَأَجَابُوهُ وَ نَدَبَكُمْ الرَّحْمَنُ إِلَى حَقِّهِ فَخَالَفْتُمُوهُ»؛ شیطان، آنان (پروان معاویه) را به باطل خود فراخوانده است و آنان او را اجابت کرده‌اند و خداوند آنان را به سوی حق خود دعوت کرده است و مخالفت او نموده‌اند.^۱

ابن ابی‌الحدید در جای دیگر از شرح این خطبه می‌گوید: «من برای شما مثلی می‌زنم تا برای شما دستوری در مورد سخن علی و سخن نویسندگان و خطبای بعد از او همچون ابن نباته و صابی و دیگران باشد. اگر شما خواسته باشید شعرابی تمام و بختری و ابی‌نواس و مسلم را با شعر امرء القیس، نابغه، زهیر و اعشی مقایسه کنید، چگونه قضاوتی

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، صص ۸۰-۸۲.

خواهید داشت؟ آیا وجدان شما حکم می‌کند که این دو دسته مساوی است یا آنکه دسته اول برتر از دسته دوم است؟ گمان نکنم شما یا دیگران چنین چیزی قائل شوید، بلکه هیچ‌کس چنین قضاوتی نخواهد کرد، مگر کسی که از علم بیان و ماهیت فصاحت و کمال بلاغت و برتری کلام طبیعی بر هر سخن ساختگی و مزیت متقدم بر متأخر، آگاه نباشد و موقعی که وجداناً اقرار به تفاوت و برتری نمودی و از فضل فاضل و نقص ناقص آگاه شدی بدان که مقایسه کلام امیرالمؤمنین علیه السلام با کلام نویسندگان و خطبا دارای چنین نسبتی است، بلکه در مورد مقایسه کلام علی واضح‌تر است؛ زیرا در شعر امرء القیس و اصحاب او کلمات ناهنجار، غیرمأنوس، ناملایم که کلام را فاسد می‌کنند و پایین می‌آورند زیاد دیده می‌شود ولی از این قبیل کلمات در سخنان علی علیه السلام یافت نمی‌شود.^۱

ابن ابی‌الحدید پس از این مقایسه می‌گوید: «اگر می‌خواهی در زمینه سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام بیش از پیشتری پیدا کنی به قرآن نگاه کن. قرآنی که مردم متفقاً آن را در بالاترین درجه فصاحت می‌دانند. در آن قرآن تأمل کافی بنما و بین چه ویژگی‌هایی از لحاظ فصاحت و دور بودن از پیچیدگی و کلام نامأنوس و غریب دارد و از طرف دیگر به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام بنگر. مسلماً اگر این بررسی را داشته باشی خواهی دید که کلام علی علیه السلام مشتق از الفاظ قرآن و برخاسته از معانی، راه و روش‌های قرآنی است و اگر کلام علی علیه السلام همانند قرآن نباشد صلاحیت این را دارد که درباره آن گفته شود، بعد از قرآن کلامی فصیح‌تر، محکم‌تر، بالاتر، نفیس‌تر و عظیم‌تر از کلام علی علیه السلام نیست، مگر کلام پسر عمش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و این مطلبی است که فقط افراد ثابت قدم در علم فصاحت و بلاغت از آن آگاهند و بدون شک همه مردم صلاحیت نقادی گوهر را ندارند، بلکه نقادی طلا را نیز ندارند؛ چه برای هر صنعتی اهلی است و برای هر کاری، مردانی.^۲

ابن ابی‌الحدید در شرح خطبه جهاد درباره سخنان حضرت علی علیه السلام

۲. همان.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۸۳.

ستایش‌های دیگری آورده و در جای‌جای کتابش نیز به مناسبت در همین باره سخن گفته است.

فصاحت حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام)

کسانی که دختر گرامی پیامبر اسلام، فاطمه زهرا (علیها السلام) را می‌شناسند و سخنان او را شنیده‌اند، می‌دانند که سخنان او مانند مثل، زیانزد مردم است.

امام حسین (علیه السلام) از برادرش امام حسن (علیه السلام) روایت می‌کند که فرمود: «شب جمعه‌ای مادرم فاطمه را دیدم در محراب عبادت ایستاده و تا صبح مشغول رکوع و سجود بود و شنیدم که برای مؤمنان و مؤمنات دعا می‌کند و نام آنها را می‌برد و برای خود دعا نمی‌کند. امام حسن (علیه السلام) می‌فرماید: 'عرض کردم ای مادر چرا برای خود دعا نکردی همچنان که برای دیگران دعا کردی؟' فرمود: 'ای پسرم الجار ثم الدار'؛ اول همسایه بعد خانه.»^۱

در این جمله کوتاه لفظ و بلند معنی، لفظ «الجار» و «الدار» به طرز زیبایی به قرینه یکدیگر به کار رفته و معانی بسیاری دارد.

فصاحت حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) و تسلط وی بر بیان مافی‌الضمیر از خطبه و سخنرانی‌های وی معلوم می‌شود. سخن‌پردازی، استدلال به دلایل عقلی و منطقی، به کار بردن واژه‌های متناسب خطاب به فرد یا افراد مورد نظر، عنوان کردن مسائل در موقعیت‌های حساس و بجا، ترتیب مقدمات برای نتیجه‌گیری صحیح، بهره‌گیری از قرآن و اندیشه‌های اسلامی و ربط دادن آنها با هدف، استفاده از روش تحریک عواطف و احساسات برخاسته از باورهای دینی، طرح مسائل سیاسی و اجتماعی روز برای جلب افکار و انظار و ابراز دیدگاه‌های شخصی درباره جریانات روز جامعه اسلامی، با تکیه بر مستندات غیرقابل انکار و نکات دقیق علمی دیگر خطبه، شاهد‌های گویایی

است که افراد را به فصاحت و بلاغت فاطمه زهرا علیها السلام رهنمون می‌کند و سبب می‌شود تا پی ببریم آن بانو از ادب و دانش ویژه‌ای برخوردار بوده است.

در روز سخنرانی، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام با جمعی از زنان در حالی که مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله گام برمی‌داشت وارد مسجدالنبی شد و هنگامی که خلیفه اول، بزرگان قوم و مسلمانان از مهاجر و انصار در مسجد حضور داشتند، با کمال شهامت به ایراد سخنرانی پرداخت. ایشان ابتدا ناله جانشوزی سر داد که مردم به گریه افتادند، سپس اندکی درنگ کرد تا جمعیت آرام شد و سخن خود را با حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر او آغاز کرد که باز مردم گریستند و هنگامی که ساکت شدند، فاطمه زهرا علیها السلام به سخن خود ادامه داد، از نعمت‌های بیکران خداوند یاد کرد، شمه‌ای از صفات پروردگار را برشمرد و فرمود: **لَا تَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى مَا لَمْ يَنْعَمْ وَ لَهٗ الشُّكْرُ عَلَى مَا آتَاهُمْ**؛ ستایش خدا را بر نعمت‌هایی که داده و سپاس برای او بر اندیشه‌ای که در دل‌ها افکند. سپس فلسفه پاره‌ای از اصول اعتقادی و احکام عملی اسلام را بیان کرد: **فَجَعَلَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطَهِّيراً لَكُمْ مِنَ الْيُزْيِ وَالصَّلَاةَ تَذْرِياً لَكُمْ عَنِ الْكِبَرِ**؛ خداوند ایمان را قرار داد تا شما را از شرک پاک کند و نماز را واجب کرد تا شما را از تکبر منزّه سازد. آن‌گاه فاطمه زهرا علیها السلام به معرفی خود پرداخت و خود را از هرگونه خلاف‌گویی و خلاف‌کاری مبرا ساخت و فرمود: **أَيُّهَا النَّاسُ تَعْلَمُوا أَنِّي فَاطِمَةُ وَ أَبِي مُحَمَّدٌ**. **أَقُولُ عَوْدًا وَ بَدْوًا وَ لَا أَقُولُ مَا أَقُولُ غَلَطًا وَ لَا أَفْعَلُ مَا أَفْعَلُ سَهْطًا**؛ ای مردم، بدانید همان‌گونه که در آغاز سخن گفتم و حال تکرار می‌کنم، من فاطمه‌ام و پدرم محمد صلی الله علیه و آله است. به غلط چیزی نمی‌گویم و با افراط و انحراف، عملی انجام نمی‌دهم. بالاخره فاطمه علیها السلام در انتهای خطبه رو به مردم کرد و آنها را از فرجام سکوتشان درباره حق خود بر حذر داشت، آن‌گاه رو به قبر پدرش پیامبر نمود، اشعاری در سوگ او سرود، سخن خود را به پایان برد، مسجد را ترک نمود و به خانه بازگشت. هنگامی که

چشمش به علی علیه السلام افتاد خطاب به آن حضرت فرمود: «يَا ابْنَ اَبِي طَالِبٍ اِشْتَمَلَتْ شَمْلَةَ الْجَنِينِ وَ قَعَدَتْ حُجْرَةَ الظَّالِمِينَ»؛ ای پسر ابی طالب، همانند جنین دست‌ها به زانو بسته و همچون شخص متهم در خانه نشسته‌ای....

علی علیه السلام بی‌درنگ به دلداری فاطمه علیها السلام شتافت و به او گفت: «ای یادگار نبوت، من هیچ‌گاه در امر دین کوتاه نیامده‌ام و توانم را در آن راه به کار گرفته‌ام. رزق تو از جانب خدا ضمانت شده و کفیل تو (خدا) مورد اطمینان است. خدا را برای خود کافی بدان.»

آری فاطمه علیها السلام برای آنکه اعلام کند همفکر همسر خویش است و از حقایقی که علی علیه السلام فرموده غافل نیست، پس از شنیدن گفتار همسرش، حرف آخر را می‌زند، احتجاج خود را به انجام می‌رساند، پرونده این گفت و شنود را برای همیشه می‌بندد، آخرین کلامش را بر زبان جاری می‌کند و می‌گوید: «حَسْبِيَ اللَّهُ».^۱

خطبه فاطمه زهرا علیها السلام که از آن روز، تاریخی خوانده شد، فراموش نگردید و علاوه بر ثبت در کتب تاریخ و حدیث مسلمانان، در سینه پر از آه فرزندان فاطمه نیز ضبط شد و نسل به نسل منتقل گردید. فرزندان فاطمه اگرچه آن روز که مادرشان با دیده‌ای اشکبار آن سخنرانی شورانگیز را ایراد کرد و مردم را گریانید حضور نداشتند اما به یاد آن روز و برای تیمن و تبرک، آن خطبه را در خانه‌های خود نگهداری می‌کردند، به یکدیگر می‌آموختند و برای دیگران بازگو می‌نمودند.

در تاریخ آمده است که بزرگان آل ابی طالب خطبه فاطمه علیها السلام را از پدران‌شان روایت می‌کردند و آن را به فرزندان‌شان یاد می‌دادند. بزرگان شیعه نیز آن خطبه را روایت می‌کردند و به یکدیگر درس می‌دادند.^۲ البته بسیار شایسته است که خطبه فاطمه زهرا علیها السلام تا این حد مورد

۱. احتجاج، صص ۹۷-۱۰۸. ۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۵۲.

توجه باشد؛ زیرا مدرک خوبی است و یادگار باارزشی. کلام فاطمه است و حال و هوای آن روزگار را تداعی می‌کند - روزگاری که فاطمه علیها السلام از مردمش گله‌مند بود.

خطبه دوم فاطمه زهرا علیها السلام نیز بسیار شیواست. این خطبه هنگامی ایراد گردید که ایشان در بستر بیماری بود - همان بیماری که منجر به مرگ آن بانو شد. در آن هنگام زنان مهاجر و انصار برای عیادت او آمده بودند تا از او احوالپرسی کنند. آن بانو در جواب آنها آنچه در دل داشت، برایشان بازگو کرد و اوضاع و احوال آن روز را مجسم ساخت. فاطمه علیها السلام در این خطبه، زنان عیادت‌کننده و شوهرانشان را به شدت مورد عتاب و سرزنش قرار داد و سخن خود را پس از حمد خدا و درود بر پدرش پیامبر صلی الله علیه و آله، با این جملات آغاز نمود: «أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ عَائِقَةً لِدُنْيَا كُنَّ قَائِمَةً لِرِجَالِكُنَّ»؛ به خدا سوگند شب را به بامداد رسانده‌ام در حالی که دنیای شما را رها کرده و از مردان شما ناخشنودم....

این خطبه به طول و تفصیل خطبه نخست نیست اما به همان ترتیب، مسجع و با عبارات وزین و موزون ادا شده است و قدرت کامل حضرت فاطمه علیها السلام را در سخنوری ثابت می‌کند.

فصاحت حضرت زینب علیها السلام

زینب دختر علی علیه السلام و خواهر امام حسین علیه السلام است. سفری طولانی و پر از ماجرا را پشت سر گذاشته. به همراه برادرش، امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه و از مکه به کربلا رفته است. در کربلا مقابل دیدگانش برادران، برادرزادگان و فرزندان را کشته‌اند. پس از این مصائب او و برادرزاده‌اش، امام سجاد علیه السلام و زنان داغدار و فرزندان یتیم را اسیر کرده و وارد کوفه نموده‌اند.

اگر هر مرد یا زنی غیر از زینب علیها السلام این همه حادثه تلخ و ناگوار را می‌دید تا آخر عمر یا لااقل تا مدت مدیدی تمرکز حواس خود را از دست می‌داد، قدرت تفکر از ذهن او گرفته می‌شد و زبان او یارای ادای چند جمله مربوط را نداشت ولی زینب از خانواده‌ای است که عظمت روح و استحکام ایمان، آنها را قوی کرده است، در برابر ناملایمات مانند کوه ایستادگی دارید و هیچ حادثه‌ای آنها را مست و ناتوان نمی‌کند. زینب در جریان اسارت، مسئولیتی دارد، وظیفه‌ای به عهده اوست که باید آن را انجام دهد. دشمن، خود را برحق و حسین علیه السلام را بر باطل جلوه داده است. دشمن خود را مسلمان و حامی اسلام، و حسین، اهل بیت و یارانش را افرادی بیگانه و خارج از دین معرفی کرده است.

باید چهره درخشان حقیقت آشکار گردد. باید مردم بدانند که حسین و اهل بیتش از فرزندان پیامبر و بیت وحی هستند. باید مردم بفهمند که دین اسلام از همین خاندان انتشار یافته و این افراد گذشته از آنکه در دامان اسلام پرورش یافته‌اند، خود مروج و مبلغ اسلام هستند.

اگر زینب علیها السلام و امام سجاد علیه السلام پرده از حقایق برندارند و افشاگری نکنند، چه کسی مردم بی‌خبر آن روز و مردم ناآگاه آینده را تا قیامت، آگاه و روشن سازد؟

هنگامی که امام سجاد علیه السلام با عمه‌اش زینب و سایر زنان و همراهان از کربلا به کوفه رسیدند، امام سجاد علیه السلام ملاحظه کرد که زنان کوفه از دیدن وضع رقت‌بار آنها با شیون و زاری لباس بر تن پاره می‌کنند و مردانشان گریه می‌نمایند. امام سجاد علیه السلام با آوازی ضعیف فرمود: «این مردم بر ما گریه می‌کنند، پس چه کسی غیر از ایشان ما را کشته است؟» حضرت زینب علیها السلام این سخن زیر لب امام سجاد علیه السلام را شنید، تصمیم گرفت حقایق چند را به کوفیان بفهماند بنابراین به مردم اشاره کرد ساکت شوند.

هنگامی که نفس‌ها خاموش گردید و زنگ شتران از صدا ایستاد، زینب علیها السلام حمد الهی به جا آورد، بر رسول خدا صلی الله علیه و آله درود فرستاد و سپس چنین فرمود: **يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْخَتْلِ وَالْقَدْرِ وَالْخَذْلِ الْآفَلَاتِ قَاتِ الْعَبْرَةِ وَالْقَدَاتِ الْزَفَرَةِ**؛ ای اهل کوفه، ای اهل مکر، نیرنگ و فریب، اشک دیدگانتان خشک مباد و آه و ناله‌تان پایان نیابد...

حذیم اسدی یکی از اصحاب امام سجاده علیه السلام که در آن هنگام حضور داشته، می‌گوید: «به خدا سوگند هرگز زنی سخورتر از زینب ندیده بودم، گویی زبان علی در دهن دارد».

زینب فرزند علی علیه السلام است، همان گونه که علی علیه السلام در نطق و بیان بی نظیر است، زینب در سخنوری بی مانند می‌باشد و به همین دلیل سخنان زینب در آن موقعیت بس خطیر، شور و غوغایی به پا کرد. مردم کوفه انگشت به دندان گزیدند و در بهت و حیرت فرو ماندند. امام سجاده علیه السلام متوجه شدند که سخنان عمه‌شان زینب، مؤثر و روشنگر واقع شده از این جهت به عمه‌شان زینب گفتند: «ای عمه همین اندازه که فرمودید برای عبرت گرفتن کافی است» پس از آن امام سجاده علیه السلام دو جمله دیگر درباره عمه‌شان فرمودند که قدر و منزلت و مقام و مرتبت حضرت زینب علیها السلام را اثبات می‌کند، امام سجاده علیه السلام فرمودند: «ای عمه، شما به حمد الله علم و دانشتان فطری؛ و فهم و بینشان خدادادی است نه تحصیلی و اکسابی».^۲

فصاحت امام حسن مجتبی علیه السلام

یکی از امتیازات امام حسن مجتبی علیه السلام فصاحت ایشان است. در کتاب مناقب آل ابی طالب در حالات امام مجتبی علیه السلام فصلی با عنوان «علمه و فصاحت»؛ علم

فصاحت امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام از مادری مانند فاطمه زهرا علیها السلام شیر خورده، در دامن جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدرش علی مرتضی علیه السلام پرورش یافته است و اسباب بزرگی، همه در او جمع است. سخنان امام حسین علیه السلام چه به صورت سخنرانی، چه به صورت گفتگو و چه به صورت سخنان کوتاه، با افراد گوناگون در مقاطع مختلف از هنگام اقامت آن حضرت در مدینه، حرکت از مدینه به قصد مکه و بین راه، اقامت در مکه، هنگام حرکت از مکه، بین راه تا کربلا، در کربلا، در شب عاشورا، در میدان جنگ، در برابر لشکریان یزید در گفتگو با اهل بیت خود در طول سفر و سخنانش خطاب به شهدا هنگامی که بر بالین آنها حاضر می شدند، همه حاکی از تسلط و مهارت آن حضرت در فصاحت و بلاغت است.

امام حسین علیه السلام پس از حرکت از مکه در بین راه، هنگامی که نامه مسلم بن عقیل مبنی بر دعوت آن حضرت به کوفه رسید، سخنرانی بلیغی ایراد کرد و تشبیهات بسیار زیبایی در آن آورد: «خَطُّ الْقَوْتِ عَلَى وَلَدِ آدَمَ مَخَطُّ الْقَلَادَةِ عَلَى حَبِيبِ الْقَنَاءِ وَ مَا أَوْلَى إِلَيَّ نَسْلَافِي لِغِيَاثِي يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُفَ»^۱؛ خط مرگ بر گردن فرزندان آدم همچون گردن بندی است که بر گردن زنان جوان کشیده شده و همان گونه که یعقوب به دیدار یوسف اشتیاق داشت، به رفتن از این جهان و دیدن نیاکانم مشتاقم.

امام حسین علیه السلام پس از خبر شهادت مسلم در کوفه و برخورد با حر و انتخاب مسیری غیر از راه مکه و کوفه، در سخنرانی خویش برای همراهانش آن جمله مشهور را فرمود: «فَإِنِّي لَا أَرَى الْقَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا»^۲؛ من مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمکاران را جز رنج و دل تنگی نمی بینم.

۱. ابصار العین فی انصار الحسین، ص ۶.

۲. تحف العقول، ص ۲۲۵.

امام حسین علیه السلام در روز عاشورا در سخنرانی نخست خود که لشکریان یزید به آن حضرت بیعت با یزید را پیشنهاد کردند، فرمود: «لَا وَاللَّهِ لَا نُغْطِيكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا أَفِرُّ فِرَارَ الْعَبِيدِ»^۱؛ به خدا سوگند من دست خواری به سوی شما دراز نمی‌کنم و همچون بندگان از بین شما فرار نمی‌نمایم. منظور حضرت آن بود که تسلیم شما نمی‌شوم و از پیش شما نمی‌گریزم. با شما می‌جنگم تا آنچه خدا مقدر کرده برای من پیش آید.

امام حسین علیه السلام در روز عاشورا در سخنرانی دوم خود در برابر لشکریان یزید با آنها اتمام حجت کرد، سازش با یزید را رد نمود و تصمیم خود را مبنی بر جنگ با آنها اعلام فرمود. ایشان در آن لحظات پریشان‌زاکه هر آدم نیرومندی را از پا درمی‌آورد، با قلبی مطمئن، قامتی برافراشته و زبانی گویا هر آنچه در آن حال، سزاوار گفتن بود بفرمود، با جمله معروف خود «هَيِّهَاتَ مِنَّا لِلذِّلَّةِ»^۲ کرامت و عزت نفس خود را به جهانیان اعلام نمود و تا قیام قیامت به هر کس که موقعیتی همانند آن موقعیت ویژه برای او پیش آید، درسی آموزنده داد.

فصاحت امام سجاد علیه السلام

نام امام سجاد علیه السلام، علی و مشهورترین القاب آن حضرت زین‌العابدین و سجاد است. امام سجاد علیه السلام در طول عمر بابرکت خویش هیچ فرصتی را برای سخن گفتن با مردم از دست نداد و همیشه آنان را با بیان حقایق و واقعیات، ارشاد می‌نمود.

امام سجاد علیه السلام پس از واقعه کربلا در محرم سال ۶۱ در کوفه سخنرانی کرد و چنان مردم را به هیجان آورد که همه گفتند: «ای پسر رسول خدا، ما همه مطیع و فرمانبر توایم.»^۳

۱ و ۲. ابصار العین، ص ۱۱.

۳. احتجاج، ج ۲، صص ۳۰۵، ۳۱۴.

امام زین العابدین علیه السلام در سال ۶۱ در شام سخنرانی کرد و چنان آن مرد شامی را که به ایشان ناسزا گفته بود، مجاب کرد که در پایان سخنان حضرت، سه بار گفت: **مخدلیا توبه کردم**.^۱ ایشان در مجلس یزید سخنرانی کرد و به اندازه‌ای سخنان آن حضرت جذاب بود که اهل شام به گریه افتادند.^۲

امام زین العابدین علیه السلام با افرادی که در مسائل مختلف با وی بحث می نمودند یا سؤالات مشکلی داشتند به گفتگو می نشست، از عهده مباحثه با آنها به خوبی برمی آمد و به همه آنها جواب کافی و شافی می داد.^۳

امام علیه السلام با دلایل عقلی و نقلی روش حسن بصری را مردود می دانست.^۴ ایشان رساله‌ای در حقوق دارند که کلیه حقوقی که واجب است انسان رعایت کند، در آن ذکر شده است.^۵

امام در طول حیات خود به درگاه الهی دست به دعا برمی داشتند که خوشبختانه این دعاها در مجموعه‌ای به نام **صحیفه سجادیه** جمع آوری شده و محفوظ مانده است. تاکنون هشت صحیفه از دعا‌های آن حضرت بدین ترتیب گردآوری شده است:

۱. **صحیفه کامله سجادیه** مشتمل بر پنجاه و چهار دعا که آنها را امام محمدباقر علیه السلام و حضرت زید، فرزندان امام سجاده علیه السلام، از آن حضرت روایت کرده اند؛

۲. **صحیفه ثانیه سجادیه** از شیخ حرّ عاملی؛

۳. **صحیفه ثالثه سجادیه** از میرزا عبداللّه افندی؛

۴. **صحیفه رابعه سجادیه** از حاج میرزا حسین نوری؛

۵. **صحیفه خامسه سجادیه** از سید محسن امین عاملی؛

۶. **صحیفه سادسه سجادیه** از شیخ محمدباقر بیرجندی قائمی؛

۷. صحیفه سابعه سجادیه از شیخ هادی آل کاشف الغطاء؛

۸. صحیفه ثامنه سجادیه از حاج میرزا علی حسینی مرعشی شهرستانی حائری.^۱

همه سخنان امام سجاد علیه السلام از فنون فصاحت و بلاغت برخوردار است و دعا‌های آن حضرت با در برداشتن نکات عرفانی، روش دعا کردن و مناجات با خدا و مسئلت از ذات اقدس حق را به انسان آموزش می‌دهند.

آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی یک جلد از صحیفه اول سجادیه را به استاد طنطاوی جوهری مؤلف تفسیر معروف اهدا کرده بود. طنطاوی ضمن نامه‌ای مبنی بر وصول صحیفه و تشکر از ایشان نوشته بود: «بدبختی است که ما تاکنون به این اثر گرانهای جاوید از میراث‌های نبوت و اهل بیت دست نیافته بودیم و من هرچه در آن می‌نگرم آن را فوق کلام مخلوق و دون کلام خالق می‌یابم» طنطاوی در نامه‌ای دیگر به آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی ضمن رسید شرح صحیفه به نام ریاض السالکین تألیف سید علیخان نوشت: «من مصمم و آماده‌ام که بر این صحیفه گرامی شرحی بنویسم».^۲

سخنان امامان دیگر نیز همه فصیح و بلیغ است و در دل خواننده و شنونده اثر خاص می‌گذارد اما در این کتاب مجال پرداختن به سخنان آنها مهیا نیست.

نمونه‌هایی از فصاحت و بلاغت در گفتار ادبای عرب

برخی از شعرا و ادبای عرب در گفتن سخنان نفز و شیوا که از لحاظ صنایع شعری و ادبی بسیار باارزش بوده مهارت داشته‌اند. نمونه‌هایی از فصاحت و بلاغت ادبای عرب در این مقال کوتاه ذکر می‌شود:

معلقات

در دوره جاهلیت چند نفر از شعرای معروف عرب قصایدی در کمال بلاغت سرودند که به دلیل اهمیت آنها از لحاظ صناعت شعری و ادبی، از آن زمان تاکنون مورد توجه ادبا قرار گرفته‌اند.

بیشتر ادبا و شرح‌کنندگان آن قصاید، از جمله ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی آنها را هفت قصیده دانسته و بدین جهت آنها را «المعلقات السبع» نامیده‌اند. هفت شاعر این قصاید نیز عبارتند از امروء القیس، طرفة بن العبد البکری، زهیر بن ابی سلمی، عمرو بن کلثوم، حارث بن حلزه، لبید بن ربیع و عترة؛ اما بعضی با استناد به گفتار خطیب تبریزی که شرحی بر آن قصاید به نام القصائد العشر نوشته آنها را ده قصیده دانسته‌اند که شامل همان هفت قصیده نامبرده، به همراه سه قصیده دیگر از نابغه، اعشى و عبید بن الابرص است. البته خطیب تبریزی نیز همان هفت قصیده نامبرده را معلقات نامیده است.^۱

برای وجه تسمیه معلقات برخی معتقدند، در آن زمان آنها را به عنوان زیباترین اشعار، با آب طلا نوشته و بر ستونی از ستون‌های کعبه آویخته بودند و بعضی دیگر گفته‌اند، منظور از نوشتن آنها با آب طلا آن بوده که می‌توان آنها را برگ زرینی از دیوان جاهلیت به حساب آورد و منظور از آویزان کردن آنها آن بوده که این قصاید به دلیل نفاست و ارزش، همانند دانه‌هایی از سنگ‌های قیمتی بوده که برگردن می‌آویخته‌اند.^۲

خلیل

نام وی خلیل، کنیه او ابوعبدالرحمان، لقب وی فراهیدی یا قرهودی و نام پدر

۱. المجانی الحدیث، ج ۱، ص ۲۸.

۲. المعلقات العشر، صص ۳۶-۳۹.

وی احمد است. او یکی از پیشوایان علم لغت و نحو و مبتکر علم عروض می‌باشد. وی در سال ۱۰۰ هجری قمری متولد شد و در سال ۱۷۰ یا ۱۷۵ یا ۱۶۰ در بصره وفات کرد. خلیل نخستین معجم لغت عربی را به نام کتاب العین تألیف نمود. در علم موسیقی وارد بود و کتاب النغم را در این علم به رشته تحریر درآورد. مشهورترین شاگردان خلیل، سیبویه، اصمعی و تضرین شمل بوده‌اند. او طبع شعری داشت و اشعار جالب و پرمغزی می‌سرود. وی شیعه و از دوستان اهل بیت بوده است. در زمان امام صادق علیه السلام می‌زیست و بعضی گفته‌اند از اصحاب آن حضرت بوده و از آن بزرگوار نیز روایت‌ها نوشته است. خلیل شبی را تا صبح با عبدالله بن مقفع به گفتگوی علمی نشست. در پایان این گفتگو به خلیل گفتند: «ابن مقفع را چگونه یافتی؟» گفت: «رَأَيْتُهُ عَلِمَهُ أَكْثَرَ مِنْ عَقْلِهِ»؛ دیدم علم او بیش از عقل او است. به ابن مقفع گفتند: «خلیل را چگونه یافتی؟» گفت: «رَأَيْتُ رَجُلًا عَقْلَهُ أَكْثَرَ مِنْ عِلْمِهِ»؛ مردی را دیدم که عقل او بیش از علم او است. خلیل غیر از علم و دانش بیمانندش، مردی عاقل، زیرک، باهوش، خوش فکر و با منطق بود که گذشته از تألیفات ارزشمندش، سخنان حکیمانه بسیار در قالب عباراتی فصیح از او برجای مانده است. از آن جمله گفته است: «الرَّجُلُ الْزَيِّعَةُ: رَجُلٌ يَدْرِي وَ يَدْرِي أَنَّهُ يَدْرِي، فَذَلِكَ عَالِمٌ فَآزِرُهُ وَ رَجُلٌ يَدْرِي وَ لَا يَدْرِي أَنَّهُ يَدْرِي، فَذَلِكَ غَافِلٌ فَلْيَنْظُرْهُ وَ رَجُلٌ لَا يَدْرِي وَ يَدْرِي أَنَّهُ لَا يَدْرِي، فَذَلِكَ جَاهِلٌ فَقَلِّمُوهُ وَ رَجُلٌ لَا يَدْرِي وَ لَا يَدْرِي أَنَّهُ لَا يَدْرِي، فَذَلِكَ مَلِيقٌ فَاجْتَلِبُوهُ»؛ مردی که می‌داند و می‌داند که می‌داند پس او عالم است، او را کمک کنید و مردی که می‌داند و نمی‌داند که می‌داند پس او غافل است او را بیدار کنید و مردی که نمی‌داند و می‌داند که نمی‌داند پس او نادان است او را پیاموزید و مردی که نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند پس او بسیار احمق است از او دوری کنید.

شاعری فارسی زبان این مضمون را به گونه زیر به نظم درآورده است:

«آن کس که بداند و بداند که بداند کوی سبق لا کلبد کردون بجهاند
و آن کس که نداند و بداند که نداند بار خرک خویش به منزل برساند
و آن کس که بداند و نداند که بداند بیدار کش رود که در خواب نماند
و آن کس که نداند و نداند که نداند در جہل مرگب ابدالتھر بماند»

هنگامی که از خلیل پرسیدند، به چه دلیل حضرت علی علیه السلام امام همه مردم در همه علوم و فنون است؟، او جمله زیبایی در وصف آن حضرت گفت. او گفت: **طَحِيحُ الْكُلِّ إِلَيْهِ وَ غِلَاةٌ عَنِ الْكُلِّ**؛ به دلیل نیاز همه مردم به او و بی نیازی او از همه مردم.^۱

صاحب بن عبّاد

نام وی اسماعیل، کنیه او ابوالقاسم، لقب وی «کافی الکفاة» و «صاحب» و نام پدرش عبّاد بود. صاحب در سال ۳۲۶ هجری قمری در طالقان متولد شد و علم و حدیث را از پدر خود و ادب را از احمد لغوی و دیگر اساتید مشهور فراگرفت. صاحب، اعجوبة زمان و یگانه دوران در علم، ادب، فضل، احسان، سخاوت، تقوا و ایمان بود و به دلیل درایت و کاردانی، به مقام وزارت فخرالدوله رسید، مردم از اطراف و اکناف و جاهای دوردست برای استفاده از دانش و بصیرت او در مجلسش گرد می آمدند. در مجلس درس وی شش نفر با آواز بلند سخنان او را برای افرادی که دور بودند و سخنان صاحب را نمی شنیدند بازگو می کردند و به آنها می رساندند. او تألیفات بسیاری دارد؛ از جمله کتاب محیط در علم لغت که شامل هفت جلد است. وی طبع شعری داشت، اشعار خوش مضمون می سرود و در مناقب ائمه اطهار قصاید و ابیاتی جالب دارد.

در زمان صاحب، علما تألیفات خود را برای او تألیف می‌کردند. ثعالبی کتاب *یتیمه الدهر*، حسن قمی کتاب *تاریخ قم* و شیخ صدوق کتاب *عیون اخبار الرضا* را به خاطر صاحب، تألیف کردند. شیخ صدوق در ابتدای کتاب *عیون اخبار الرضا* دو قصیده‌ای را که صاحب در وصف حضرت رضا علیه السلام سروده بود و انگیزه تألیف کتاب *عیون اخبار الرضا* بود، قرار داد که مطلع قصیده نخست این است:

يا سائراً زائراً إلى طوس مشهد طهرٍ وأرضٍ تقدس^۱

؛ ای کسی که به سوی طوس راه پیموده‌ای، تا در مشهد پاک و پاکیزه و سرزمین مقدس طوس، زیارت کنی.

صاحب در وصف حضرت علی علیه السلام و نسبت او با پیامبر صلی الله علیه و آله این عبارات فصیح و زیبا را گفته است: «صَلَوَةُ الَّذِي وَآخَاهُ وَآجَبَهُ حِينَ دَعَا، وَصَدَّقَهُ قَبْلَ النَّاسِ وَتَبَاهُ، وَسَاعِدَهُ وَوَسَّاهُ، وَشَيْدَ الدِّينِ وَتَبَاهُ وَهَزَمَ الشُّرَكَ وَأَخْرَجَهُ، وَبَتَّقِيهِ عَلَى الْفِرَاشِ قَدَاةً وَمَاتَعَ عَنهُ وَحَمَاهُ، وَأَزْغَمَ مَنْ عَاتَدَهُ وَقَلَاهُ، وَغَسَّلَهُ وَوَلَّاهُ، وَأَدَّى دِيْنَهُ وَقَضَاهُ وَقَامَ بِجَمِيعِ مَا أَوْصَاهُ ذَاكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لَلسَّوَاهِ»؛^۱ برادر او بود که با وی برادری کرد. هنگامی که او را فراخواند اجابت نمود، پیش از همه مردم زبان به تصدیق او گشود و آری گفت. به کمک او شتافت و با او به مواسات برخاست. دین اسلام را بر پایه‌ای محکم استوار نمود. شرک را شکست داد و به رسوایی کشانید. در رختخواب او خوابید و حاضر شد جان خود را فدای او کند. از او حمایت و پشتیبانی نمود. بینی دشمنان او را بر خاک مالید و با آنها به دشمنی پرداخت. او را غسل داد و به خاک سپرد. دین او را ادا کرد و همه وصایای او را انجام داد. آری چنین کسی جز علی علیه السلام نیست.

روزی فخرالدوله دستور داد جهت استفاده رهگذران در محل گذر آنها

چاهی حفر کنند تا بتوانند از آب آن استفاده کنند. صاحب برای تشکر از این عمل فخرالدوله به یکی از منشیان گفت در این باره مطلبی بنویسد و چون آن منشی با صاحب میانه خوبی نداشت و می دانست که صاحب مخرج «راء» ندارد و نمی تواند حرف «راء» را تلفظ کند، کوشش کرد، واژه هایی که می نویسد با «راء» باشد تا صاحب هنگام قرائت آن در حضور فخرالدوله بتواند آنها را تلفظ کند و شرمنده شود. بنابراین مطلب را به ترتیب زیر نوشت و به دست صاحب داد:

«أَمَرَ أَمِيرُ الْأَمْرَاءِ عَفْرَةَ اللَّهِ أَنْ يُخَفِّرَ يَفْرَ فِي طَرِيقِ الْعَامَّةِ لِتَفْتَرَبَ مِنْهُ الْصَادِرُ وَالْوَارِدُ حَزْرَ ذَلِكَ فِي رَابِعِ شَهْرِ رَمَضَانَ الْمُبَارَكِ بُورِكَ فِيهِ إِلَى الْيَوْمِ الْمَخْفَرُ؛ امیر امیران، خداوند عمر او را دراز گرداند، امر کرد که چاهی در سر راه عابران حفر کنند تا رهگذران از آن بیاشامند. تاریخ تحریر چهارم ماه رمضان المبارک که تا روز محشر مبارک باد.

صاحب هنگامی که متن را ملاحظه کرد، متوجه شد و بی درنگ شروع به خواندن آن متن کرد ولی کلیه کلماتی را که «راء» داشت فی البداهه به کلمات مرادف که همان معنا را می رساند و «راء» نداشت تبدیل کرد و چنین خواند:

«حَكَمَ لَعْدَلِ الْحَكَامِ طَوَّلَ اللَّهُ مَدَّةَ حَيَاتِهِ أَنْ يَقْلَ قَلْبُ فِي سَبِيلِ الْمُسْلِمِينَ لِيَتَفَعَّ مِنْهُ الْعَالِي وَالدَّالِخُ وَكَتَبَ فِي أَوَّلِ لَيْلِ الْصِيَامِ الْمُيْمُونِ لَدَلَّ مَيْمُونًا إِلَى يَوْمِ الْحَيَاةِ؛ عادل ترین حاکمان، خداوند مدت زندگانی او را طولانی کند، حکم کرد که چاهی بر سر راه مسلمانان حفر کنند تا مسافرانی که به آنجا وارد شده و از آنجا کوچ می کنند از آب آن چاه استفاده نمایند. این حکم در اوایل رمضان با یمن و برکت که پیوسته میمون باد نوشته شده است.

صاحب در شب جمعه بیست و چهارم ماه صفر ۳۸۵ هجری قمری در ری وفات نمود، جنازه اش به اصفهان منتقل شد و در خانه خودش در محله باب طوقچی در میدان کهنه اصفهان به خاک سپرده شد.^۱

عضدالدوله

در کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان آمده است، ابومنصور افتکین ترکی حاکم دمشق نامه‌ای به عضدالدوله نوشت به این مضمون:

«شهر شام آرام و در زیر فرمان من درآمده و حکم صاحب مصر از آن زایل و دستش کوتاه گردیده است اگر مرا به اموال و سپاه تقویت کنی با قوم و اعیان، در مستقر و پایتخت خودشان می‌جنگم.»

عضدالدوله در جواب نامه افتکین این کلمات را نوشت: «غَرَّكَ عِزُّكَ قِصَارَ قِصَارٍ ذَلِكَ فَالْخَشْ فَالْخَشْ فِعْلُكَ فَعَلْتَ يَهْدَا تَهْدَا»؛^۱ پیروزی‌ات، تو را مغرور کرده است و عاقبت آن غرور، سبب ذلت و خواری تو شده است. از عمل زشت خود بترس شاید بدین وسیله آرام‌گیری.

در این عبارات هر دو کلمه که کنار هم قرار گرفته‌اند مانند یکدیگرند و اگر نقطه نداشته باشند مشخص نمی‌شود که آن کلمه چیست. این شیوه در علم بدیع «جناس مُصَحَّف» نامیده می‌شود.^۲

دانشمند بزرگوار حاج ملا محمد مهدی نراقی در کتاب مشکلات العلوم این کلمات را به حضرت علی علیه السلام نسبت داده که آن حضرت به معاویه نوشته و معاویه متقابلاً در جواب نوشت: «عَلَى قَدْرِي عَلَى قَدْرِي»؛ بالا رفته است مرتبه من، به اندازه جوشیدن دیگ من؛ یعنی به دلیل اطعام و احسان من به مردم.^۳ البته در قسمت آخر عبارت غرک عرک... اختلاف وجود دارد.

در کتاب وفیات الاعیان قسمت آخر این عبارت به این صورت آمده است: «بِهَذَا تَهْدَا»^۴ که «هذا» اسم اشاره با «باء» حرف جر و ظاهراً «تهدأ» فعل مضارع از «هدوء» به معنی سکون و آرامش است و معنی آن چنین است: بدین وسیله آرام‌گیری.

۲. جواهر البلاغه، ص ۳۱۵.

۱. وفیات الاعیان، ج ۳، صص ۲۲۲-۲۱۸.

۳. مشکلات العلوم، صص ۲۹۳-۲۹۲.

۴. وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۲۱۸.

وقتی / زبان عربی

در کتاب جواهر البلاغه در قسمت بدیع در بخش جناس، قسمت آخر به این صورت آمده است: «بِهَذَا تَهْتَدِي»^۱ که «هذا» اسم اشاره با «باء» حرف جر و «تهتدی» فعل مضارع از «اهتداء» و ظاهراً معنی آن چنین است: بدین وسیله هدایت شوی.

در کتاب مشکلات العلوم این قسمت را به این صورت آورده: «تَهْدِي بِهْدِي»^۲ و سپس درباره همه کلمات آن عبارت توضیح داده و به خصوص درباره قسمت اخیر گفته است: «تَهْدِي» فعل مضارع از «هدایت» و «هْدِي» مصدر مجرور به «باء» حرف جر و معنی آن، «راهی به هدایت یابی» است.

اشعار نغز

در اشعار عربی، اشعار نغز و لطیف بسیار دیده می شود که نشان از فصاحت و بلاغت شاعر دارد. برای نمونه به شعر زیر توجه کنید:

إِذَا رَمَاكَ اللَّيْلُ فِي مَعْقِرٍ قَدْ أَجْمَعَ النَّاسُ عَلَى بُقْضِيهِمْ
قَدَارِهِمْ مَا دُمْتَ فِي دَارِهِمْ وَارْضِهِمْ مَا دُمْتَ فِي أَرْضِهِمْ

در مصرع نخست بیت دوم، کلمه «فدارهم» با «دارهم»، همچنین در مصرع دوم همین بیت کلمه «ارضهم» و «ارضهم» از لحاظ نوع عدد و هیئت حروف، مانند یکدیگرند ولی از لحاظ معنی متفاوتند. معنی «فدارهم»، یعنی مدارا کن با آنان ولی «دارهم»، یعنی خانه آنان. «فارضهم»، یعنی پس راضی کن آنان را و «ارضهم»، یعنی زمین آنان. این صنعت در علم بدیع «جناس لفظی تام» گفته می شود.^۳

معنی شعر چنین است: هرگاه خداوند تو را در گروهی افکند که همه مردم کینه آنها را در دل دارند، تو با آنها مدارا کن تا مادامی که در خانه آنها هستی و راضی کن آنها را تا مادامی که در سرزمین آنها هستی.

۱. جواهر البلاغه، ص ۳۱۵. ۲. مشکلات العلوم، ص ۲۹۲.

۳. جواهر البلاغه، ص ۳۱۳.

منابع و مآخذ

کتاب‌های چاپی

۱. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، دار احیاء الکتب العربیه، ۲۰ ج در ۱۰ مجلد، مصر، ۱۹۶۷-۱۹۶۱ م.
۲. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی‌طالب، کتابفروشی حیدری / چاپخانه حیدری، ۳ ج در ۲ مجلد، نجف، ۱۳۷۵-۷۶ ق.
۳. ابن‌مالک، الفیه، چاپخانه علمیة اسلامیة، ۱ ج، تهران، بی‌تا.
۴. ابن هشام، السیره النبویه، چاپخانه مصطفی البابی الحلبی، ۴ ج، مصر، ۱۳۵۵ ق / ۱۹۳۶ م.
۵. ابی‌العباس شمس‌الدین احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی‌بکر بن خلکان، وفيات الاعیان، مکتبه النهضة المصریه، ۶ ج، قاهره، ۱۹۴۸ م.
۶. ابی‌القاسم الحسین بن محمد المعروف بالراغب الاصفهانی، المفردات فی غریب القرآن، کتابخانه مرتضوی تهران، چاپ افست رشديه، ۱ ج، تهران، بی‌تا.
۷. ابی‌جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی، خصال، جامعه مدرسین حوزه علمیة قم، ۲ ج در یک مجلد، چاپ دوم، بی‌جا، ۱۳۶۲ ش / ۱۴۰۳ ق.
۸. اردبیلی، محمد بن عبدالغنی، شرح انموذج، انموذج از زمخشری (از جمله پانزده کتاب

- جامع المقدمات) خط: طاهر خوشنویس، کتابفروشی علمیة اسلامیة تهران / چاپخانه خورشید، ۱ ج، تهران، ۱۳۶۶ ق.
۹. الانصاری، ابی محمد عبد الله جمال الدین بن یوسف بن احمد بن عبد الله بن هشام، مغنی اللیب، دار احیاء التراث العربی، ۲ ج، بیروت، بی تا.
۱۰. الحرائی، ابو محمد الحسن بن علی بن الحسین بن شعبه، تحف العقول، مکتبة الصدوق، چاپخانه حیدری، ۱ ج، تهران، ۱۳۷۶ ق.
۱۱. الحسینی الموسوی الجزایری، نورالدین بن نعمه الله، فروق اللغات، مقدمه: محمد رضوان الدایه، مکتب نشر الثقافه الاسلامیه، ۱ ج، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۷ ش / ۱۴۰۸ ق.
۱۲. الخوری الشرتونی اللبنانی، سعید، اقرب الموارد، چاپ ایران تهران، ۳ ج، بی جا، بی تا.
۱۳. الدسوقی، مصطفی محمد عرفه، حاشیه دسوقی بر مغنی، مکتبه و مطبعة المشهد الحسینی، ۲ ج در یک مجلد، قاهره، ۱۳۸۶ ق.
۱۴. الدشتی (مشهور به جامی)، عبدالرحمن بن احمد بن محمد، الفوائد الضیائیة مشهور به شرح جامی: شرحی بر کافیة ابن حاجب، خط: احمد تفرشی، بی تا، ۱ ج، چاپ سنگی قسطنطنیه، ۱۳۱۰ ق.
۱۵. رضی الدین محمد بن الحسن الاستر آبادی النحوی، شرح شافیه ابن الحاجب، دارالکتب العلمیه، ۴ ج، بیروت، ۱۳۹۵ ق / ۱۹۷۵ م.
۱۶. الزنجانی، عزالدین ابی الفضائل عبدالوهاب بن ابراهیم، تصریف، المجمع العلمی الاسلامی، ۱ ج، چاپ دوم، تهران، ۱۴۰۱ ق.
۱۷. الشرتونی، المعلم رشید، مبادئ العربیه، المطبعة الکاتولیکیه، ۴ ج، بیروت، ۱۹۶۱ م.
۱۸. الصدر، سید حسن، تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام، انتشارات اعلمی تهران، ۱ ج، تهران، ۱۳۲۸ ق.
۱۹. الطبرسی، ابی منصور احمد بن ابی طالب، احتجاج، مؤسسه اعلمی، ۱ ج، چاپ دوم، بیروت، ۱۴۱۰ ق / ۱۹۸۹ م.
۲۰. الطریحی، فخرالدین، مجمع البحرین، برگرداننده به طریق لغت های معمولی: محمود...

منابع و مأخذ / ۱۰۵

عادل، تحقیق: السيد احمد الحسيني، دفتر نشر فرهنگ اسلامي، چاپ دوم، ۱۳۶۷ ش / ۱۴۰۸ ق.

۲۱. الطنطاوي، محمد، نشأة النحو، دارالمعارف مصر، ۱ ج، بی جا، ۱۳۹۳ ق / ۱۹۷۳ م.

۲۲. العقيلي، بهاء الدين عبدالله بن عقيل، شرح ابن عقيل: بر الفیه ابن مالک، دارالکتاب العربی، ۲ ج، چاپ چهاردهم، بیروت، ۸۵-۱۳۸۴ ق.

۲۳. المجانی الحديثه: عن مجانی الاب شیخو، جدها اختیارا و درسا و شرحا و تبویبا لجنة من الاساتذه، المطبعه انکاتولیکیه، ۵ ج، چاپ دوم، بیروت، ۶۳-۱۹۵۱ م.

۲۴. المعلقات العشر، شرح: دکتر مفید محمد قمحیه، دارالعلوم العربیه، ۱ ج، بیروت، ۱۴۰۹ ق / ۱۹۸۹ م.

۲۵. الموسوی الخوانساری الاصفهانی، المیرزا محمداقرا، روضات الجنات، کتابخانه اسماعیلیان تهران / چاپخانه حیدری تهران / چاپخانه مهر استوار قم، ۸ ج، ۱۳۹۲-۱۳۹۰ ق.

۲۶. انیس، ابراهیم و دیگران، المعجم الوسیط، دفتر نشر فرهنگ اسلامي، ۱ ج، چاپ سوم، بی جا، ۱۳۶۷/۱۴۰۸ ق.

۲۷. جمال الدین ابی الفضل معروف به ابن منظور، لسان العرب، دار احیاء التراث العربی، ۱۸ ج، بیروت، ۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۸ م.

۲۸. حسن، عباس، النحو الوافی، دارالمعارف، ۴ ج، مصر، ۶۶-۱۹۶۳ م.

۲۹. حکیم، محمدتقی، راهنمای تجزیه و ترکیب و قواعد صرف و نحو عربی، دفتر نشر فرهنگ اسلامي، ۱ ج، تهران، چاپ بیست و دوم ۱۳۸۵ ش.

۳۰. خالقی، کریم، راهنمای اسنشل، شرکت چاپخانه فردوسی، ۱ ج، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۴ ش.

۳۱. خراسانی، محمدهاشم، منتخب التواریخ، سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱ ج، تهران، ۱۳۴۹ ق.

۳۲. خوانساری، محمد، صرف و نحو و اصول تجزیه و ترکیب، انتشارات نیل / چاپخانه اسلامیه، ۱ ج، تهران، ۱۳۳۸.

۳۳. سماوی، محمد، ابصار العین فی انصار الحسین، کتابخانه بصیرتی، ۱ ج، قم، بی تا.
۳۴. سیوطی (شرح الفیه ابن مالک)، جلال الدین، البهجة المرضیه: مشهور به سیوطی، با تعلیق سیدمصطفی حسینی دشتی، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، ۲ ج در یک مجلد، بی جا، بی تا.
۳۵. شیخ بهائی، صمدیه، خط: طاهر خوشنویس، کتابفروشی علمیه اسلامی، ۱ ج، تهران، ۱۳۶۶ ق.
۳۶. شیخ طبرسی، تفسیر مجمع البیان، کتابفروشی اسلامی، ۱۰ ج در ۱۰ مجلد کاغذ کاهی، تهران، ۱۳۷۳-۷۴ ق.
۳۷. مقدمه صحیفه کامله سجاده، اصل صحیفه کامله سجاده با ترجمه صدر بلاغی، مقدمه: استاد سیدمحمد مشکوه و آیت الله العظمی مرعشی نجفی، دارالکتب الاسلامیه، ۱ ج، تهران، ۱۳۲۹ ش.
۳۸. طوسی، خواجه نصیر، آداب المتعلمین، از جمله پانزده کتاب جامع المقدمات، خط: طاهر خوشنویس، کتابفروشی علمیه اسلامی / چاپخانه خورشید، ۱ ج، تهران، ۱۳۶۶ ق.
۳۹. عبدالباقی، محمد فواد، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، انتشارات اسماعیلیان، تهران (افست از روی چاپ دارالکتب المصریه)، ۱۳۶۴ ق.
۴۰. فیض کاشانی، محسن، وافی، خط: عبدالکریم گزی اصفهانی، چاپ سنگی اصفهان، ۱۵ جزء در ۳ ج، بی جا، ۱۳۲۴ ق (در پانوش حرف «ج» بعد از وافی اشاره به جزء است نه جلد).
۴۱. قمی، عباس، الکنی و الالقاب، کتابخانه صدر تهران، ۳ ج، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۹۷ ق.
۴۲. قمی، عباس، سفینه البحار، کتابخانه سنایی تهران، چاپ افست مروی، ۲ ج، تهران، بی تا.
۴۳. قمی، عباس، مفاتیح الجنان، خط: طاهر خوشنویس، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران.
۴۴. کبیر، سیدعلی خان، الحقائق النندیه فی شرح فوائد الصمدیه: مشهور به شرح صمدیه، خط: محمدحسین، بی نا، بی جا، ۱۲۹۷ ق.
۴۵. لطفی، منیف و مصطفی غلایینی، الدروس العربیه، مرکز نشر فرهنگی رجا، ۲ ج، بی جا،

منابع و مأخذ / ۱۰۷

۴۶. مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، مؤسسة الوفاء بیروت، ۱۱۱ ج، چاپ دوم، بیروت، ۱۴۰۳ ق / ۲۹۸۳ م.
۴۷. مرعشی شوشتری، قاضی نورالله، مجالس المؤمنین، کتابفروشی اسلامیة تهران / چاپخانه اسلامیة، ۲ ج در یک مجلد، تهران، ۱۳۷۵ ق.
۴۸. معلوف الیسوعی، الاب لويس، المنجد، المطبعة التاسعة، المطبعة الكاثولیکیه، ۱ ج، چاپ نهم، بیروت، ۱۹۳۷ م.
۴۹. نراقی، محمد مهدی، مشکلات العلوم، خط: محمد علی، ناشر: حاج محمد تقی تاجر کاشانی مشهور به عطار، ۲ ج در یک مجلد، چاپ سنگی، بی جا، ۱۳۰۵ ق.
۵۰. هاشمی، احمد، جواهر البلاغة، چاپ مطبعة السعادة، ۱ ج، چاپ پنجم، مصر، ۱۳۵۰ ق / ۱۹۳۱ م.
۵۱. الموسوی الجزائری، نورالدین بن نعمة الله الحسینی، مقدمه فروغ الفات، با مقدمه به قلم محمدرضوان الدایة، مکتب نشر الثقافة الاسلامیه، ۱ ج، چاپ دوم، تهران، ۱۳۰۸ ق / ۱۳۶۷ ش.

کتاب های خطی

۱. فريده، المطالع السعيدة: شرح الفیه، ناظم: فريده و شارح: جلال الدين سيوطی، تاريخ نظم: ۸۸۵ ق؛ تاريخ شرح: آن ۸۹۵ ق، تاريخ کتابت: ۱۰۷۰، ۱ ج، کتابخانه عمومی آيت الله سيد محمد تقی حکيم.
۲. الملکی تلمیذ جارالله، ضياء الدين، الکفايه (فی علم الاعراب)، خط: محمد بن علی الجزائری، کتابخانه عمومی آيت الله سيد محمد تقی حکيم، ۱ ج، بی تا.

کتاب های انگلیسی

1. Covrlnik D. B, *Webster's New World Dictionary*, The World Publishing, New York and cleveland, 1970.
2. Eckersley C. E, *Essential English*, London, 1970.